

جسد اول از کتاب احوال

انسان همی ترسم و میگویم که این خبر که شریک برید کردید و او در بوم کویه
 جلت الی الی الخ لعلی شریکها
 فلوکنت ذاحرم شدند و کاناها
 کاشد ختم الی الی الی قیوت

طیبت فرزند
 او در بوم کویه
 در بوم کویه

میگوید سوگند بخداوند که روزی چند بر گذشت که این خبر بر پیوست و همین دو شرفه که در اینها در بوم کویه
 انشا که در عبادت بن مالان تسمی برادیه فرزند کویه که فرزند کفت و قتی در بصره بارانی شدیه مارا در یافت
 و او در میان بوم سوی شتابان بودیم با نگاه در همان تاریکی شب اثره و ابی را بخوان شدم که از کویه میان بوم کویه
 کمان بروم جماعتی برای تفریح و زینت درین مکان فرو شدند و انداخته خود کفتم بیکان با این مردم سفره و طعام و شرابی بکام
 حاضر است پس از اثر ایشان بر فتم تا شتری چند به دیدم که همه در زیر حال در کنار آبجای بی باستانه اند پس بسوی آبجای
 شتاب کردم نگاه جمعی از زنان را در میان آب بخوان شدم و کفتم مثل امروزه مانند روز در تخیل نه به ام و شریک
 از ایشان باز شدم آنجا که آه از بر کشیدند که انی قاطر سوار ترا بخدای سوگند همی و بیم که باز شوی تا از خری از تو
 پیش کنیم پس نزد ایشان باز شدم و بگفتم که در آن در آب ایستاده بودند و گفتند ترا بخدای سوگند میگویم که
 از حدیث داری که بگویی کفتم اینداستان چنان است که امر القیس عاشق دختر عیش غنیزه بود و قتی در طلب عشق
 کوشش میکرد و هم از اهل او در طلب زیارتش هر چند بر آمد بشا به مقصود دست نیافت تا یوم العذیر فرارسید
 و این روز همان یوم داری که بگویی است و اینداستان چنان بود که امر القیس است و بود که طایفه معشوقه را تا آن
 چنان بود که در هنگام سیر و گشت مردان ایشان از سخت ماه بر سرده و در زمان را با خدام و احوال سجای که آشته
 امر القیس چون از نیگار آگهی داشت چندان در رنگ و رزید تا قوم و عشیرت غنیزه از جای کوچیدند پس امر القیس
 در زمین در میان درختان پنهان شد تا آن زمان قبیله از عقب مردان از وی عبور میدادند چون سخنان شد همه
 دختران سیمین و کلر خان سیمین بدن بودند و غنیزه نیز چون سر و سیمین و ماه نهرین در میان ایشان چون آفتاب در
 میان ستارگان میگذاشت چون بان آبجای فرار سیدند گفتند دختر چنان است که برهنه شویم و درین آب بن شویم
 و از پنج راه بر آسایم پس فلانان خویش را بفرمودند تا آن مکان دور شدند و هر یک چون شانه طوب و چشمه
 هو در میان کرده و در آن آب شناور و باز بگذاشتند و چنانکه شاد و ایناعت باین آب در آمده آید بودند امر القیس
 که در کین ایشان بود مثل مقصود و بار و میوه آید بکار دید و آن دختران ماه پیکر از همه در بجز نگاه امر القیس
 بتافت و جامه های ایشان را فراهم ساخته بجائی گذاشت چون فرزند کفایت را با نیگار ساند خود را از اثر بریز
 اخذ و بعضی از آنجا به ما بر گرفت و بر سینه خود نهاد و گفت امر القیس با ایشان گفت سوگند با خدای اسپیکر
 از شما را جامه اش را نمیدهم اگر چند تا پاپان روز در آب بماند که اینک برهنه از آب بیرون شود فرزند کویه
 اینوقت یکی از آن زنان که در آب بودند و بشوخی و طرافت چهار داشت گفت امر القیس که آن کار میکرد چنان
 دختر عیش غنیزه بود آیا تو نیز عاشق کوی از ما شده باشی کفتم لا والله عاشق اسپیکر نیتم اما ایل خدایان شایانم

کفایت امر القیس
 با غنیزه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۷۶۹

فردوق یکدیگر چون این سخن بشنیدند کف برکف میزدند و نعره برآوردند و گفتند حدیث خویش با پایان رسان
 و دانت با شش که تا بمقصود می که در این لیل نخودی باز نخواهی شد فردوق گفت امر العیسی گفت آن لاله ای
 آنجا می از قبول مسئول امر القیس امتناع ورزیدند و همی با وی بجنگ و جدال و عشو و دلال بگذرانیدند آنجا
 بندی گرفت و ایشان نیناک شدند که آن منزل که آنجا کرده اند نزد پس از میان ایشان یکی بیرون شد امر القیس
 جامه او در کنار می گذاشت تا پوشیده چون دیگران پدید آمدن تن چون نهال نترن بیرون شده و امر القیس
 هر یک را عریان نمود و جامه اش باز داد تا پوشیده و از میان غنیزه در آب چون آفتاب باشد و امر القیس
 همی سو کند بداد که جامه اش با بد و باز دهد امر القیس گفت ای دو شیر که ارام اقوام و فرسیده بهارستان ایام کن
 سخنان فرو گذار که بر او ام است که فریبست لطیف جان شریف را باز دم غنیزه ناچار چون سر و سیمین و لاله
 بیان و چشمه فرسیده که هر غلطان از آب بیرون شده امر القیس بطور لخواه در یارد لجوی سخنان شد و پیش
 پس چشم شوق و طبع و عشق و روی نظاره کرده آن اندام کلغام را بپویند و بوسید پس از آن جامه اش
 بدو بداد تا بن بیار است این وقت دو شیرکان در چین بنامت امر القیس زبان برکشوند و با غنچی خاص و دلال
 مخصوص او را بنکو میدند و کشتند ما برهنه که اشتی و درین چشمه مجوس و اشتی و کون که در ایندی امر القیس از آن
 تیزه و پر فاش شیر دل از دست شد و عشق در روان جای گرفت و گفت اگر این شتر خود را برای شام خورایم
 آیا تناول میکنی کفشاری پس شمشیر از نیام بر کشید و شتر را نحر کرده پوست از گوشت باز گرفت و خدام را بانگ
 برزد تا بیازم فرام کردند و آتشی عظیم با فرود خند و از گوشت و کبد و اعضای مطبوخه اش بر آتش کباب کرده
 ایشان باد تا بجلد میرشدند و خود نیز با ایشان بخورد و نیز از مشکلی که با خود داشت شرابی نوشیدند و با آن
 سر خان کل خنجر خوردند و نیز هید و خدمت ماند سیاه و غنیزه سیر و سیراب فرمود و کللی در طرب و سرور و شنب
 و سرور آمدند و چون خواستند سوار شده روی برآه که از امر القیس گفت من شتر خویش از هر شامی
 و اینک بار من بر زمین میان پس یکی از ایشان گفت لطیفه او را بردارم و دیگر گفت نذاور ابیکرم و دیگری گفت
 رحل او را بردارم با بجلد متاع را حله او را در میان خود قسمت کردند و برگرفتند لکن غنیزه بجای ماند و از آن بجلد چیزی
 برداشت این وقت امر القیس گفت ایان ای قدر کرام و دو شیر که کند ام بناچار باید مرا تو حمل کنی چه من توانایی
 پیاده رفتن ندارم و هرگز با بیکار عادت نخورده ام غنیزه او را در میان کوهان و کوهن شتر خویش نشاند روی برآه نهادند
 امر القیس وقت را صفت نموده بی مانع و دافعی سر در پرده او در بردی و همی او را بوسیدی و بوسیدی و چون غنیزه
 سر بر کشیدی و عشو و ناز در آمدی منم تا او بدیکر سوی مایل گشتی و غنیزه گفت ای امر القیس شتر مرا کشتی آخر
 فرود آیی و امر القیس این سخنان بگفت بشنید و درین شرف خود که از جمله قصیده لایق معروضه است با خیال شایسته

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَنِيظُ بِنَا مَعًا عَقْرَتُ بَعِيرِي يَا امْرَأَةَ الْقَيْسِ فَأَنْزِلِي

چون فردوق نزد استان خویش فراغت یافت آئین شوخ گفت خدای بکشد تو را ای جان که چه قصه نیکو

بد اول از کتاب احوال

پای بردی باز گوئی کیتی که بس طریقی هستی گفتیم از مردم مضربا شتم گفت از کدام طایفه مضربا شتم گفتیم از کدام
 عشرتیم گفتیم در اینجا سخن بیایان میرسد گفت سو کند با خدای کان میبرم که فرزدق باشی گفتیم فرزدق مردی شاعر است
 و من روایت اشعار کنم گفت این توریته که در نسب خویش میکنی فرود گذار تو را سجدهای مسلت میکنم که فرزدق هستی گفتیم
 سو کند با خدای فرزدق نم گفت اگر تو فرزدق هستی گمان میبرم که جامه های ما را با با باز گذاری مگر این که بگام دل
 با زدی گفتیم آری چنین است گفت پس ساعی روی از ما بگردان آنگاه روی به یکدیگر خزان آورد و آهت چیزی گفت
 که من ندانستم آنگاه و آب فرورفتند و سر بر آوردند و از آب پروان شدند و هر یک را مثنی از گل در کف بود و
 بسوی من شتافتند و از آن گل دلای بر چهره ام بقیانند و خاک که گل لای چشم مرا بیا کند و جامه های مرا فرو گفت
 تا چار بر چهره بر زمین آدم و بچاره چشم مشغول شدم آنگاه جامه های خویش را بستخوی و دوشواری از من باز برد
 و آن شوخ زن بر استرم بنشست و مرا در بدترین حال و رسوا تر روزگار گذاشتند و جانب راه گرفته و آن شوخ زن
 همی گفت ای جوان چنان گمان برده بود که البته باید با در سپوز و کام برانده من همچنان در آن مکان بودم
 آنچه خویش بستم و لباس خویش را بخشکانیدم و هنگام طلعت شب بنزل خود باز شدم و پیاده و خسته جای گدا
 و دیدم قاطر را باز آورده اند و رسولی بمن فرستاده اند و پیام کرده اند که فوهران تو با تو می گویند همانا از ما خواست
 چیزی نفیس بودی که ادای آن ما را امکان نداشت اینک زود بگردان یعنی قاطر را برای تو بفرستادیم تا از آنجا
 شب تا در آن روز با وی در سپوزی و اینک این پاره در هم را نیز برای نماز کرامت تو بفرستادیم که دریم با هم
 از آن پس من فرزدق هر وقت باین دوستان افسانه را می گفتمی هرگز مانند ایشان نیکنامس ما نیافتمم عمار بن یاسر
 گوید چون ملب بن ابی صفرة تقسیم غرم داد که بجانب امارت در سپار کرده و جری شاعر فرزدق را باید بد و گفت یا ابا
 فراس هیچ توانی با ملب سخن کنی تا ما از این مسائل معارف دار دو من در ازای این کار هزار درهم تو را عطا کنم
 فرزدق در خدمت ملب تکلم نمود و ملب اجابت فرمود و جذیع که یقین از عشرت ملب بود بملاشش در بان آورد
 و نزد خیره زد و ملب شکایت برد و گفت این مرد یعنی ملب یکسره فرو نشسته و بهر روز ساعتی یکی بیاید و در عشرت
 و دوستان خویش فوایشکر شود خیره و خیره قیصره را ملب را کوشش نمود و ملب گفت من عرض و ناموس
 خویش را از فرزدق خریدار شدم چون ایندوستان بفرزدق رسید بر آشفت و جذیع را باین شعر بگو گفت

طایفه ملب
فرزدق

مقتضی تقدیم بار مرده
بر خون بر وزن صغینه
خسته بر این خالق
جمع است

لَكَ يَا جَدِّيَّعُ أَبُوكَ مِنَ بَنِيانِ	إِنَّ بَيْنَ دَارِكَ يَا جَدِّيَّعُ فَا بَيْنِ
خُصَّيْبِهِ هَوَّقُ بَأَيُّقِ الثُّبَانِ	وَأَبُوكَ مَلْتَرِيْمُ التَّعْبِيَّةِ فَا عِدَا
فِي النَّجْرِ مَعْتَمِدًا عَلَى لِسْتِكَا	وَيُظَلُّ بِدَفْعِ فَا سِيهِ مَقَاعِمَا
تَخَوُّ حَتَّى زَيْتِكَ الْبَقِي بِسُنَا	لَا يَحْتَسِبَنَّ دَلْرَهَا جَمْعَتُهَا

و نیز این شعر را در مجالس خیره گفت

الْأَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ بِنَوْمَتِهِ
كَتَفِيْرَعَصَا الْمَلْفَجِ مِنْ مَعَالِ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

أَرْمَدَ مَطَايِحُهُ لَمْ يَزُجُوا
يَسْمَعُ فِي الْبَيْنِ وَلَا الْفَحَالِ
إِذَا زَيْدٌ رَأَيْتَ بَنِي فَتَشِيرُ
مِنَ الْخَيْلِ مُتَنَفِّسِي السَّبَالِ

چون بنی المطلب از بجای بنویع و خیره با خبر شدند در غضب رفتند و فرزدق را بگفتند و پیشترند چون فرزدق شنید ایشان را با این شعر بگوید

وَكَاثِنٌ لِلْمُهَلَّبِ مِنْ تَسْبِيبِ
بِرْمَى يَلْبَابِيهِ أَشْرَ الدِّيَارِ
يُجَارِكُ كَمَا بَعْدَ فَرَسًا وَلَكِنْ
يَعُودُ الشَّاجِ بِالْمَسِدِ الْمَغَارِ
عَمِيٌّ بِالنَّائِفِ حَيْثُ بَعْضُ
دَلِيلُ اللَّيْلِ فِي اللَّيْلِ الْفَحَالِ
وَمَا وَاللَّهِ تَسْجِدًا إِذْ يَصَلُّنَ
وَلَكِنْ تَسْجِدُونَ لِكُلِّ سَنَارِ

و چون زید بن مطلب بعد از پدرش از باب سلیمان بن عبدالمطلب امیر خراسان و عراق شد فرزدق از کوفه بنی المطلب سناک شد و این نصیحه در مدح ایشان گفت

فَلَا مَدْحَ بَنِي الْمُهَلَّبِ مَدْحَةٌ
غَرَاءَ قَاهِدَةٍ عَلَى الْأَشْعَارِ
مِثْلَ النُّجُومِ إِمَامُهَا فَتَمْرُؤُهَا
تَحْلُو الْعَمَى وَتَقْنِي لَسْبَ السَّارِ
وَرَبُّو الطَّعَانَ عَنِ الْمُهَلَّبِ الْقُرْبَى
وَحَلَايِقًا كَمَا تَدْفُقُ الْأَنْهَارِ
كَانَ لِلْمُهَلَّبِ لِلْعِرَاقِ وَفَابَةٌ
وَإِذَا الرِّجَالُ رَأَوْا بَنِي بَدْرٍ أَهْتَمُّ
وَمَا زَالَ مَدْحُ شَدِّ الْأَزَارِ بِكَفْيِهِ
أَبْرُ بَدْرَانِكَ لِلْمُهَلَّبِ أَدْرَكَتْ
كَفَالَتْ حَبْرٌ حَلَايِقُ الْأَحْيَارِ

جایزدن علی
یعنی باران است

حکایت فرزدق
بازید بن مطلب

اصمعی گوید چون زید بن مطلب بواسطه بیایه با ائمه بن جده که صدیق فرزدق بود کفر دوست میدارم که فرزدق را نزد من بیاموری ائمه نزد فرزدق شد و گفت چه چیز تو را از آستان زید بازداشت است بیا عفو و سخای او از تمامت مردمان بزرگتر است گفت این سخن بر ائمه گذاری لکن من هم دارم که در گاه او روی گذارم و جماعت حمایتی را به در سرش حاضر نمائیم آنگاه بکن از ایشان بیای شود و گوید این همان فرزدق است که با ما بود است و کردن مرا بزند و چون زید بشنود کسی را بفرستد و کردن قائل مرا بزند و هم دید مرا بفرستد و در این حال زید در تمامت عرب و فاند بزرگی نماند اگر کرد و لکن منم زودق درین میان ناخیز و تها کرد و از میان رفت باشد سو کند با خدای اینکار کخم و بدر بار زید رهسپار نشوم ائمه این سخن در خدمت زید عرض رسانید گفت اگر این قضیه را در حق خود میداند او را بسجال خود بکند خدایش لعنت کند از محمد زهری حکایت کرده اند که وقتی با پاره از جوانان بنی المطلب در آنجا بی در آمدند تا خوشتر را از سورت که با آسایش بخندند ابن ابی علقمه که مردی شوخ و ماجن بود نیز ایشان در آید و گاه بگناه بگناه بجانب فرزدق میشت

حکایت فرزدق
در آن گاه

جلد اول از کتاب احوال

همی گفت مرا بکنارید تا فرزدق را در سپوزم تا ازین پس هرگز بچوایب نشاید چون فرزدق از قامت مردمان
چنان تر بود بدیکت القاس و استعانت بردی و میگفت دای بر شامبادا جلد او جلد مرا مس نماید و آنچه گوید
چنان کند و ایند استمان بجزیر میوت و جزیر می گفت که ابن ابی علقمه آنکار که گفت با وی بیای و فرزدق
چندان با نجاحت استعانت برد و سو کند و ادوات روی است باز داشتند همی گوید عبد الله بن عطیه را و
اشعار فرزدق و جزیر بود میگوید روزی فرزدق مرا طلب کرد و گفت همانیک بیت شعر گفته ام و زوجه ام
نوار مطلقه با و اگر این امر را فقه یعنی جزیر تواند نقضی بر آن بیاورد گفت آن شعر کدام است گفت این است

حکایت فرزدق
با ابن عطیه

وَأَبِي أَنَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ نَازِلٌ بِقَفْنِكَ فَأَنْظُرُ كَيْفَ أَتَيْتَ مَخَاوِلَهُ

هم اکنون بر نشین بد و شو و این شعر بد و بر خوان پس من بر شستم و بجانب میانه ماه گرفت و جزیر را در سنگا
سرمایش سخنان شدم که ریکت بازی همی کند پس دستان فرزدق و کلمات او را بد و باز گفت و گفت
کمان همی کنم که همانطور که گفتی باید نوار را مطلقه نماید پس آن شعر را برایش انشا کردم جزیر باندیشه در آن
و آن ریکها را همی بر سر دیند خود میر سخت تا نزدیک غروب آفتاب شد آنجا که گفت من با فرزده ام وزن
این مرد فاسق را طلاق کنم پس این شعر را قرائت کرد

أَنَا الَّذِي مَعْنَى الْمَوْتِ وَالَّذِي خَالِدٌ فَبِحَبْنِي مِثْلَ الَّذِي مِثْلًا يَطْلُو لَهُ

هم اکنون بر نشین و نزد آن فاسق روی گذار من نزد فرزدق شدم و آن شعر را بد و بر خواندم و سخنان
جزیر را بد و بگذاشتم فرزدق گفت تو را سو کند میدهم که از پنجه یث پرده بر گیر ابو ذبیبه انصاری گوید وقتی
فرزدق بر استر خود بر نشست و بجای غمی از عنوان برگذشت چون بایشان بر ابر شد اترش شرط در انداخت
و ایشان خندان شدند فرزدق روی با نجاحت کرد و گفت هیچ خندان نباشید که هیچ ماده مرا حمل نموده است
چون آنکه کوزیه است از میان کی از ایشان گفت هیچ ماده افزون از مادرت تو را حمل نموده است و ما نخوان
بودیم که همیشه از حمل تو شرط می آنخذ چون فرزدق این جواب شنید جای درنگ نیافت و چون با دوزان
کریزان گشت و دیگر وقتی فرزدق نزد حسن بصری شد و گفت شیطان را بگو کرده ام گفت چگونه ابیس را
بگوستی با اینکه از زبان او تخطی میکنی و دیگر وقتی حمزه بن ابیسن خواست با فرزدق مزاحی بکنند او را از آن
کار منع کردند لکن پذیرفتار شد و با فرزدق گفت کدام بیت ازین دو تو را محبوب تر است آیا فرج تو پیشی کرد
یا توبه و سبقت جوئی گفت اگر سبقت کردی یا من بد سبقت جویم کار خود بجام گذارم لکن از تو از سبقت پیش
گم ازین سخن گفت سؤال کن گفت کدام بیت ازین دو فقره تو را محبوب تر است که بمنزل خویش شوی
و زوجه خویش یا سخنان کردی که آلت مردی را در دست دارد یا آنقدر را سخنان شوی که دست بر فرج زنت
نماده است این سخن چنان متعجب و پریشان کردید که ندانست چگونه جواب گوید دست پشیمان شد گاهی که
سووی داشت و دیگر این سلام گوید که عبد القاهر مراد است که فرزدق در مجلسی در مجلسی عوام مردان بود

حکایت فرزدق
با حمزه بن ابیسن

ابو جعفر
فرزدق

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وقت مولای عثمان بن عفان با ما بود پس با فرزند ق گفت ای ابو فراس چه وقت بجانب آفرت میشوی
 گفت حاجت چیست گفت میخواهم با تو کتوبی بجانب پدرم ارسال دارم فرزند ق گفت من با شما که پرت
 در آتش دوزخ جای دارم نمی شوم تو این کتوب را بدستباری ریالویه و اصطفانوس نصرانی به و فرست
 احمی گوید وقتی فرزند ق در کوئی که آب داشت بگذشت و آستر خویش را آب در آورد مردی دیوانه در بصره بود
 که او را همیشه میخواندند گفت آستر را ازین آب دور دار که خدایت هر دو پایت قطع نماید فرزند ق گفت
 وای بر تو این سخن از چوئی گفت *لَا تَكُنْ كَنُوبُ النَّجْرَةِ ذَا لِحْنِ الْكُفْرِ* زیرا که در و کتوبی و زنا کار است
 فرزند ق آستر خود را براند و در آنجا نماند تا بنا و مردمان کلام آن دیوانه فرزند را بشنوند سعدان بن
 مبارک گوید یا فرزند ق کفش از پیت اشعار قصار خستار کردی گفت از آنکه دیدم در صد و هشتاد و
 محافل اهل است میگوید با خطیه شاعر کفش از پیت که اشعار قصار تو از طوال بیشتر است گفت
 از آنکه در کوشها بیشتر و لوج نماید و در افواه ناس بیشتر علاقه جوید و با عقل بن علفه کفش از چه روی
 اشعار بجای تو قصار است گفت *حَتْبَلْنِ الْقِلَادَةَ مَا أَحَاطَ بِالرَّقَبَةِ* یعنی طلا و بهمان اندازه که
 کردن را فریاد کافی است وقتی جهم بن سوید بن المنذر ابجری با فرزند ق گفت آیا مادت اسمی جز فرزند ق
 برای تو نیافت که زنانش در سویت در هم شکنند چه فرزند ق چنانکه اشارت رفت باین معنی است چون
 فرزند ق این سخن بشنید روی با حصار کرد و گفت باز گویند نام این شخص پیت ایشان باز نمودند گفت سو کند
 با خدای اگر نام او را باز گویند جمله شمارا هدف سخام بجا کرد نام کفش او را جهم بن منذر بن سوید گویند فرزند ق
 روی بدو کرد و گفت سر او ترین مردمان تویی که باید درین سائل سخن سخن زیرا که اسم تو نام متاع زن و اسم پیت
 اسم حار و اسم جدت نام سکنات است احمی روایت کند که فرزند ق گفت هرگز از جواب بیسکاس بچاه مانم
 چنانکه از پانخ مردی دهقان عاجز شدم و ایند استان خان است که وقتی دهقانی من گفت که فرزند ق شاعر توانا
 کفتم آری گفت آیا اگر مرا بگوئی من بخواهم مرد کفتمی گفت آیا عیون و دخرم بخواهم مرد کفتم نخواهم مرد کفتم پس
 پای من ما کردم در فرج مادت باشد کفتم و یکت از چه روی سر خود را بجای گذاشتی گفت برای اینکه سخن باشم
 تو چه خواهی کرد محمد بن سلام حکایت کند که وقتی فرزند ق نزد عبدالله بن مسلم با بی شد تا بطلانی از روی
 شاد غار کرد و عبدالله سخن شد که اگر عطای بزرگ نماید بروی که ان است و اگر آنک باشد بگویند زبان
 فرزند ق در ضرر و زیان است و این هنگام عمرو بن عفران افضی را و تیه فرزند ق نزد او حاضر بود و چنان بود که فرزند ق

حکایت فرزند ق
 با عبدالله بن مسلم

حرم و پسرش را درین شعر خود بجا رانده بود
 وَبَيْتُ جَوَابًا وَسَلْمًا بِنَبِيٍّ وَعَمْرُ بْنُ عَفْرَانَ عَلَى عَمْرٍ

بهجوان بن عفران با بی با عبدالله بن مسلم گفت در کار فرزند ق چذین ببول و هسبت مباش من او را بچیزی قیل
 از تو شنیدم که دانم به و ن اینکه خاطرش از تو بجزر کرد و یاد در خیال ناسرگفتن برآید پس سبید در هم بفرود

جلد اول از کتاب احوال

بداد و فرزدق پذیرفتار و خوشنود کردید و از آن پس حلیت عمر و بد و کشف شد و این شرکت

سَتَعْلَمُ يَا عَمْرُو بْنُ عَمْرٍاءَ مِنَ اللَّهِ
فَلَوْ كُنْتَ ضَبْتُ سَخْتًا وَلَوْ سَرْتًا
وَلَكِنْ دِيَارِي أَبُوهُ وَأُمَّهُ
وَلَمَّا لَى اللَّهُ نَارَ مَثَلِهِ جِبَالَهَا
فَوَن تَقْضِبِ اللَّهُ مَا عَلَيْكَ فَلَمَّا
مَقْتَنُ بِمَالِ الْبَاهِلِيِّ كَأَمْسَا
بَلَامُ إِذَا مَا الْأَمْرُ عَيْتُ عَوَالِيَهُ
عَلَى قَدَمِي حَيَاتُهُ وَعَفَا رِيَهُ
يَعْوَدُكَ يَعْجُزُكَ السَّلْبُ عِلْمُ رِيَهُ
وَقَالَتْ دِيَارِي مَعَ الْغَامِ جَابِيَهُ
طَبْرِي قَدِ لَمَّا تَدْرُقَادِرُ كَأَيْبُهُ
نَقْتَنُ عَلَى لَمَّا لَى اللَّهُ نَارَ مَثَلِهِ

این شعر در کتاب
دایات و شام
حوران و درین مکران
شهری است عشق
والی است نجد
سکینه بر وزن امیر
ذیت و هر دو غنی است
که شکر شده از او
عادی بر وزن کمال
مردیت که گویند
بدر بار

چون این اشعار که شرد ابن خفرا شد نزد فرزدق شد و در میان قوم و غیرش باکت برداشت که هر چه توانی گوش کن و خوشی تن ما بجهد و مشقت در آن سخن جز آن نخواهد بود که مراد ششام کوفی سو کند سجداوند هر چه با من بی پای بری من نیز با تو بی پایان رسانم و از هر چه مرا باز داری با آن کار اقدام نمایم فرزدق روی با حاضران کرد و گفت بجهد شاید باشد که من عمرو بن خفرا را رانی می کنم که با مادرش در سپوز یعنی با آن عهد که نمود که از هر چه او را منهی ادم بخالفت من مرتکب شود البته درین امر قبیح که نیز او را رانی کرده ام مرتکب میشود و با مادرش زنا می نماید از کجی از قرین حکایت کند که گفت فرزدق شاعر نزد ما شد با او کفتم جویر بر باد آمد و قصیده که در مدح این قوم گفته بود ایشان نمود و با یک ایشان و این اشعار قصیده کثیر شعر ما که در آن قصیده این شعر با کلمات بد و قرائت کردم

وَمَا ذَاكَ تَدْرُقَادِرُ كَأَيْبُهُ
وَيَخْرُجُ مِنْ مَكَاوِنِهَا ضَبَابُ
وَيَرَفِي نِي لَكَ الْخَاوِدُونَ حَسْبِي
أَجَابَكَ حَيْثُ نَحْتُ الْجَبَابُ

میگوید چون فرزدق این شعر شنید رنگ او بی بخت و خاطرش بر آشت و چهره اش از آتش کانون درویش برافروخت و این وقت فصل زمستان بود و کانونی از آتش تافته نزد ما بنهاده بودند چون اینچه فرزدق را آشفته و شمشاد دیدم کفتم آسوده باش ای ابو فراس چنانچه این قصیده از اشعار این بابی محبت یعنی از کلمات فرزدق چون بد است بتجمل هر چه تا ترغبات سر سجده آورد و سرش بکوشه منقل آتش رسید و بخت و خون روان گشت از محمد بن سوسه مرویست که گفت نزد منی مرا خبر داد که فرزدق حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام را گاهی که آن حضرت از کتیران و بجانب کوفه توجیه فرموده بود در روز ششم ذی القعدة طاقت کرد آنحضرت با فرموده عاودا ائمتنا بنحالت مردمان

طاقت فرزدق
با امام حسین علیه السلام

که فرخنده داری عرض کردی این رسول الله دل مردم با تو است و شیر ایشان بر تو فرمود و بچنگ مهنی و قرآن است
مِنْ كَتَبْتُمْ يَدِ عَوْنِي وَيُنَايِدُ فَوَيْتِي اللَّهُ
اینکه یکبار شتر از کاتب مردم که فرزدق من حاضر است که مراد
کرده اند و سجده ای سو کند داده اند که ایشان شوم میگوید چون امام حسین صلوات الله علیه و آله بفر شهادت
فایز کردید فرزدق گفت اگر مردم عرب در شهادت پرستید خودشان و بهترین خودشان غضبناک کردند و خون
از دشمنان بخواهند بیایند که عزت ایشان دوام کرده و بیست ایشان قوام پذیرد و اگر شکیبائی کنند و بجای نشینند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و این مکتب از دشمنان بخونید خدا تعالی تا زمان بازپسین خیزد و خوار می برای ایشان نیارود و همواره ذیل
 و در بون باشند و این شعر درین باب بخوانند

فَإِنَّ أَنْتُمْ لَمَنْ تَشَابَهُوا إِلَيْنِ حَسْبُكُمْ
 فَالْقَوْلُ السَّلَاحُ وَالْغَيْرُ لَوْ بِالْمَغَازِلِ

شعر فرزند در وفات
 امام حسین علیه السلام

یعنی اگر شما معاشر عرب در طلب خون پیروز البشر چون شیر شترزه و مار کز به بیرون نماند پس بهترین است که نام
 از میدان جلال و قتال با ابطال نبرد و چون زمان فرودت کار به چینه و دوک سازید و ازین پیش در کتاب احوال
 امام زین العابدین علیه السلام از ملاقات امام حسین علیه السلام با فرزند قیام کرده است که در آن وقت
 چهار قصیده در خدمت فرزند فرود خوانده بود پس از آن فرزند قیام گفت با اینکه زانی بر من بیایان
 این اشعار را بجهت برای تو از بر میخوانم و اگر شیر را بشنوم در آن حال که بچای می فروافتم از خاطر مفراموش نشود و
 از فحش می مسطور است که گفت وقتی من در ذوق شاعر با زانی که بجلالت و شرافت امتیاز داشت و چار شد و همی خواست
 از وی کاکس کار شود آن زن اباء امتناع نمود فرزند قیام گفت اگر مسئول او را با جابت مقبول نماند او را بچو گوید و سوا
 و بی نام کرد آن چون آن زن دارای عفت و شرافت بود بر خود تبرید و نزد نوار و فرزند قیام شد و آن قصه سرا
 عفت را براند نوار گفت فرزند قیام را و عده که از که در فلان شب او را کاکس کار کنی و این خبر من بگذار پس آن زن
 دستور العمل نوار شبی را معین کرده فرزند قیام را میعاد نهاد و خبر نوار بر سر نوار با آن در آن جمله که شخص کرده
 در آمد فرزند قیام نیز از آن بجانب جلد شتابان شد چون بیرون جمله در آمد نوار با آن شمع و نوار فرمان کرد تا چراغ
 خاموش ساخت و خود از جانی بیرون شد و نوار در جمله بجای ماند و فرزند قیام را معین بود که این جمله نوار بحال
 آن زن روشن است پس بجای دلدار کله دار با نوار در آویخت و در آویخت و بهوای آن نکل سیمین رخسار با غار
 چسب و کنار شد و چون از کار خویش فراغت یافت نوار گفت ای دشمن خدای ایفاست که گوید و رای من در ذوق
 صدای او را بشنخت و بدانت که فریب خورده است و با نوار گفت سبحان الله آیا تو خود نوار باشی عجب در حال
 حرمت خوب و مطبوعی و در عالم حلیت گوید و غیر مرغوب و دیگر ابو عبیده حکایت کند که فرزند قیام در خدمت
 بلال بن ابی برده شده او را بقصیده مشهور خود که از جمله

حکایت فرزند قیام
 بازین

آن این شعرات مع و انشاد نمود

فَإِنَّ أَبَا مُوسَى خَلِيلٌ مُحَمَّدٍ
 وَكَفَاهُ مِثْلِي لِلْمُهَنْدِي وَشَمَالِهَا

حکایت فرزند قیام
 بلال

این ابی برده گفت سو کند با خدای ای ابو موسی هلاک شدی فرزند قیام بر رسید و گفت از چهره ی هلاک شد که گفت
 زیرا که مراتب و مقامات شعری پذیرفته است کجاست مثل شعرتو که در حق سعید و در باره عباس بن الولید کیست
 و از اینکه جمعی را بر شتر در ذوق در پاسخ گفت جسی مانند حساب این جماعت برای من با زنی تا در حق تو نیز
 اکنون مع نمایم که در حق ایشان نموده بلال ازین سخن چند ان در غضب و طلال رفت که برای اطعمه نایره چشم
 بزمود و طشتی از آب سرد نژاد او حاضر ساخت و دست خویش در آن نهاد و با آن آب سرد آن اشک گرم را

جداول از کتاب احوال

ساکن ساختن این وقت ماضی محاسن در کار فرزدق در خدمت شش زبان شفاعت برکشود و کفشد این شیخ را
 همان فرزدق و سالخورگی کافی است و چیزی بر نیاید که میرد با بجد آنال با فرزند سیده بود که فرزدق فاطمه بود
 و دیگر از سعید بن همام میامی مسطور است که وقتی فرزدق در یاسه شرای نبوشید و این وقت آهنگ عراق داشت
 چون از می ناب سرست خراب شد بار فقی خود گفت خلوت و شہوت مرا ازیت کند زنی فاحشه برای من حاضر کن
 گفت از کجا چنین زن بای تو حاضر کنم گفت بناچار باید صلیقی بسازی و مرا بصلتی بوزی پس آمد فرزدق را
 در گوشه بیخند و خود بقریه در شد و گفت آیزنی باشد که قابله کرد و چه زود بجه من که با من است بعد از اون و چاه
 گشته است مردم قریه زنی قابله را با او بفرستادند و او آن زن را با فرزدق در آورد و این هنگام فرزدق ماروی
 و موی مستور داشته بود تا کسی او را نشناسد چون آن زن نزدیک فرزدق رسید بروی در آویخت و کار خود
 باخت و هم در سافت از آنجا بچسید و گفت کویا من سخن این فرزند جثیه یعنی جبریه هستم که این خبر را
 بشنیده است و این شعر را نشاند نمود

طیبت از ذوق
در غم و غار

وَكُنْتُ أَنَا حَالَتِ بَدَائِعِ قَوْمٍ رَحَلَتْ بِخَيْرِيَّةٍ وَتَرَكْتُ غَارًا

ماوی میگوید از آن پس ایند استمان که شزد جبریه شد و همان شعر یعنی فرزدق را بچونود و معنی این بیت
 چنان است که میگوید تو هر وقت برای قومی نزول نمودی با خواری در سوائی بیرون شوی و تنگ و پریا دگ
 که از برای همی گوید وقتی فرزدق بر یکی از دوستانش گذشت با فرزدق گفت یا ابا فراس چه چیز مال باشی گفت
 شواء و شرا و پند سغبراً و عیناً بفتح السَّمْع یعنی کبابی تازه و مطلوب و شرای تاب و روان
 و مرغوب و آوازی که گوش را لذت رساند از ابا و مالکت زیدی مسطور است که بعد در سلی فرزدق سخن کردیم
 تا از اشعارش چیزی بشنوم و با تظارش نسبتیم با گاه در میان الحضره چون آمد و با ما گفت ای دشمنان خدا
 این اجتماع شما بر در سزای من از بهر صیت سو کند با خدای اگر خواهم ز نامم کنم قادر بنتم و ازین سخن معلوم میشود
 که ز نامزد فرزدق از هر کاری سهل تر بوده است و از سخنان فرزدق است که مردمان مرا از فحول شعرا میدانند
 مفذکلت ساعتی بر من میگذرد که اگر در آن ساعت یکی از دانهای مرا ازین برکنند بر من آسان است که بگویم
 کیشتر عاتقی گوید جاب عم فرزدق با جاعتی بر معاویه بن ابی سفیان و فرود نمود و هر کت بجایزه خویش مال
 کردید و مراجعت کردند از میان جباب مریض شد و در آن آسان معاویه با مذکور جهان مرکب بر اذ معاویه بفرمود
 تا اموال او را بیت المال در آوردند از آن طرف چون فرزدق این خبر بدانت برای اخذ میراث روی جید گاه
 معاویه نهاد و این وقت فرزدق جوانی نورسید بود با بجد چون معاویه مردمان را رخصت داد تا بجد شش در آید

شعرهای بدو زبان
سال فرزند
از زبان

بعضی بدو زبان
بعضی بدو زبان

این فرزدق
بدر گاه

فرزدق نیز با ایشان برفت و در میان وصف در حضور معاویه با ستاد و این شعر خواند
 طَبِيبٌ مَعْنَى بَا مَعَاوِيٍّ وَدَثَا نَزَانَا فَيُنَادِي التَّرَاثَ أَقَارِبُهُ
 فَأَبَالَ مِيرَاثَ الْجَبَابِ أَكَلَتْهُ وَ مِيرَاثَ حَسَبِ جَابِدِ لِي دَائِبُهُ

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

فَلَوْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِي جَاهِلِيَّةٍ
وَلَوْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِي مِلَّةٍ غَيْرِكُمْ
عَلَيْتَ مِنَ اللَّوْلِ لَأَقْبَلِ حَلَابَةَ
لَأَقَاهُ لِي أَوْعَصَ بِالْمَاءِ شَارِبَةً

چون معاویہ این اشعار را از آن غلام بشنید گفت باز گوی تا کیستی گفت فرزدق ہستم معاویہ گفت میراث کجاست
عش جناب را بد و کذا رید و آنچه ہزار دینار میشد پس آنحال را بفرزدق تسلیم نمودند محمد بن موسی حکایت
کرده است کہ خالد قشیری بمالک بن منذر مکتوب کرد کہ فرزدق را دستگیر نماید چه بخالد پیوستہ بود کہ فرزدق
اورا ہجو کردہ است پس مالک فرزدق را بگرفت و اورا بزندان در انداخت و در میان بنی مجاشع گفت بجلد کواہ
باشید کہ مرا انکشتری با نکتہ نیست و این اشارت بحکایت عمر بن زید بن اسید بود کہ عمر بن زید را مالک ما خود
داشت و بفرمود تا چنان کردنش را در ہم سج دادند و شاکھا ہش بزندان روان دادند کہ سر عمر از آن صد سہ ہجہ
بزیار افتاد و مردمان بدو گفتند کہ سر خویش راست بہار و چون بجانب زندانش بردند زندانہاں گفت من این
مردہ را از شما تسلیم نمیگیرم پس کلید زندان را از وی بگرفتند و اورا بزندان در انکندند و بآدا داشت مردہ
و از گوش و کنار ہی بشنیدند کہ عمر انکشتری خویش را کہ زہری جانکجای در آن جای داشت بزید و ببرد و در آنجا
در مرگ او سخنان ہیرفت و مقصود شان این بود کہ عمر را ہمان رحمت بخت و این شہرت بعد دادند کہ او زینت
بزیدین زہر بخت تا محل ایراد نباشند با بجلد در آن اوقات بسطہ بن فرزدق نزد پدرش در آمد فرزدق گفت
ای پیر آیا خبری تازه است گفت آری عمر بن زید در زندان انکشتری خویش را بکلید و ببرد کہ زہری در انکشت
بنمادہ بود فرزدق گفت ای پسر کہ من سوگند با خدای اگر بواسطہ نشوی و پیش گیری نمائی پدرت را نیز در زندان
میکشند و ہی در دہا ہنای انکند کہ او فوراً بخت آنکاد این شعر را فرزدق قرائت کرد ..

الذین قتل عبد الله ظلماً
قَبِيلُ عَدَاوَةٍ كَمْ يَجِينُ ذَنْبًا
أَبَاحْتِمْ مِنَ الْمُجْرِمِ الْعِظَامِ
يَقْطَعُ وَهُوَ يَهْتَفُ لِلْإِمَامِ

و در استان عمر بن زید و دشمنی خالد با او چنان بود کہ وقتی خالد در خدمت ہشام از اطاعت مردم من حسن
موالات و بیعت ایشان سخن میکرد عمر بن زید کہ حضور داشت چون این سخن بشنید چنان از او شکفتی است برآید
زود کہ در ایوان آن عمارت صدائی چون زنگ بر فاست آنجا از زوی معارضہ با خالد گفت سوگند با خدای
کہ خالد دروغ میگوید و ال من ذال طاعت و بیعت باشند کہ ایشان دشمنان تو نیستند و با زید بن
و ابن اشعث یار و یاور نشدندہ از ہر کجا صدائی بر فاست ہوایش برخواستند یا امیر المؤمنین از ایشان ہجو
این ہنگام کین از بنی ایتہ از جای بر جت و با عمر بن زید گفت خدای رحم تو را وصل نماید و تو را پادشہش بگو فریاد
چہ وقت را از دست خدای و تم و عشرت خود را از خطر با بیا گامیندی لکن از خالد آسودہ منشین چہ روزی خد
بر نیاید کہ بولایت عراق منصوب گردد و او مردی کینہ ور و حسود است و اگر ولایت یابد نباید از خویش
مسلمین خاطر باشی عمر زین سخنان مؤثر نکتہ و کمان ہی نمود کہ ہرگز خالد بہارت عراق نایل نمی شود و از آن پس

پیران پیش از آن کہ عمر بن زید را بگرفتند و او را بزندان در انکندند و بآدا داشت مردہ

جداول از کتاب احوال

چون خالد بن ابی عقیق در خاندان شیره در خاطر داشت تا او را قتل نمایند با محمد بن موسی میگوید پس آن فرزند
 مالک بن منذر بسوی خالد روان ساخت چون او را بدرگاه خالد بیاوردند خالد بسفرج شده بود و برادرش ابن
 عبد الله در جای او جلوس داشت پس بفرمود تا فرزوق را بزند آن برودند از اتفاق نیز خبر حضور داشت چون آن
 پدیده پای حبت و شفاعت فرزوق سخن پیوست و گفت اگر امیر صلاح بداند فرزوق را بمن بخشد اسد گفت ای
 ای تو او را شفاعت کنی یا با آن خصومت و مهاجرت که در میان داری شیخ او میگوید جری گفت اصلک است این
 که دار برای او دلشش بیشتر است و نیز سپاسد مندل بشفاعت فرزوق بر کشود و اسد او را با ساخت
 آنگاه فرزوق این شعر را بر این مقام اشاد نمود

عشق بر وزن
 عیسای یعنی اراز
 با یکدیگر

وَلَا فَضْلَ إِلَّا فَضْلًا أَوْ عَلَىٰ أَيْبِهَا
 كَفَضِيلِ آبِ الْأَشْبَالِ عِنْدَ الْفَرَزْدَقِ
 تَدَارَكُنِي مِنْ هَوِّ قِدُونٍ قَمِيرِهَا
 تَمَانُونَ بَاعًا لِلطَّوَالِ الْعَشْتَقِ

جر نیز درین شعر از شفاعت خود در فرزوق میگوید

وَهَلْ لَكَ فِي عَائِنٍ وَكَيْسٍ بِشَاكِرٍ
 مَقْلُوقٍ عَنْهُ عَضُّ مَضِجِ الْحَدَائِدِ
 بَعْدَ وَكَانَ الْجَنَفُ مِنْهُ سَجِيَّةً
 وَإِنْ قَالَ لِي مَنِّي غَيْرَ عَائِدِ

در آنحال که فرزوق از بیم زیاد شهر بشهر و یار به یار فرار میکرد تا بدین آید و نزد سعد بن العاص آسوده خاطر
 پیش طرب بماند مروان بن الحکم او را بخواند و او را تهدید کرده سه روز محنت داد تا از بدین بیرون شود چنانکه
 اشارت رفت پس فرزوق این شعر گفت

دَعَانَا ثُمَّ أَجَلْنَا نَالَنَا
 كَأَوْعِدَتْ لَهَا لَهَا تَمُودُ

حکایت فرزوق
 با مروان

مروان چون بشنید گفت از من بفرزوق بگوئید که من باین شعر او را جواب گفتم ام

قَلْبِي لِلْفَرَزْدَقِ وَالسَّفَاهَةِ كَانِيهَا
 وَدَعِ الْمَدِينَةَ إِنَّهَا مَحْظُورَةٌ
 إِنْ كُنْتَ تَارِكًا مَا أَمْرُكَ فَاطْمِينِ
 وَالْحَقُّ بِنِكَ أَوْ يَبِيتِ الْمُقَدِّسِ

فرزوق تصمیم غزم داد که بجانب کربلا بیاید و فرزوق نام پاره از عمال خود که با من که درین
 بودند نوشت که دوست دینار بفرزوق عطا کنند و آن کتب را خاتم بر نهاد و بدو فرستاد چون فرزوق بی
 شب و شبست از شد تا مبادا در زیان او چیزی نگار داده باشد پس آن نامه را نزد مروان بیاورد و گفت

مَرَدَانِ إِنْ مَعْطَيْتَنِي مَعْفُوكَ
 أَنِّي لَنْ يَجِيئَكَ مَحْتَوِي
 تَرْجُوا الْبِيَاءَ وَدَبَّاهُ بِيَأْسِ
 يَجِيئُ عَلَيَّ بِهَا جِلْدُ الْبَقْرِ
 نَكَلًا كَيْلَ صَيْغَةِ النَّكْسِ
 أَلِقِ الصَّحِيحَةَ بِالْفَرَزْدَقِ لِأَنَّ

و درین شعر اشارت به اسان تسلیم نمود که پروانه قل خود را خویشتن کامل کردید با جمله آن کتب را بسوی مروان
 مروان بخندید و گفت و یکت تو امی هستی و خواندن و نگاشتن توانی این نامه را نزد کسی بر تا برای تو است کند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آنگاه بانامادیکو باره خاتم برنهم فرزدق آن کتب با برود چون از مضمونش با خبر شد شاد و مسرور بازگشت ۷۷۹
 و مردان آن نامه را هر بر نهاد و نیز حضرت امام حسین علیه السلام بفرمود تا دو بیت در یار بد و عطا کرد و چون
 جریر شنید که او بجای بندینه روی بنامده این شعر گفت .

إِذَا حَلَّ الْمَدِينَةَ فَارْجِعْهُ . وَلَا تَذْنُوهُ مِنْ حَدِيثِ الرَّسُولِ
 فَلَا تَبْقَى إِذَا مَا غَابَ عَنْهَا . عَطِيَّةٌ غَيْرَ سَكِّ مِنْ حَلِيلِ

ابو عبیده گوید از یونس شنیدم میگفت اگر اشعار فرزدق نبود یک نش از لغت عرب برقی ابو البسید این
 گوید که فرزدق میگفت من در زمان کودکی در خلافت عثمان بن عفان شعرای قوم خود را بجمعی نمودم و خوشاوندان
 من از آن روز از سرگشی زبان من چمناک بودند و پدرم در سال جنک جبل مراد حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
 صلوات الله علیه و نود و دو عرض کرد این پسر من شعر میگوید فرموده شد آن بد و بیاموز چه برای او شکر تراست
 و چون فرزدق برد از نود سال بیشتر روزگار سپرده بود و ازین جمله هفتاد و پنج سال با شعرای بزرگ روزگار
 مشاعره و زبان آوری داشت و اشرف را پنهان بچو بگذاشت و از هیچکس جز از جریر شکر نیافت خالد بن
 کلثوم گوید وقتی فرزدق گفت ترا شعر شاعری چکار باشد سوگند با خدای نه پدرت غالب و نه جدت مصد
 شاعر بودند و باین حرف روزگار مینادند این شعر شاعری از کجا تو را میراث رسیده است گفت از طرف
 خالوی من گفت کدام از افعال تو گفت علاء بن مشرطه که این شعر را گفته است

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَيَّ أَنَا بَسِ . بِكَلْكَلِهِ أُنَاخَ يَا حَبْرِيْنَا
 فَتَلَّ الشَّامِيَّةَ بَيْنَنَا أَفْتَقُوا . سَبَلَقِي الشَّامِيَّةُونَ كَالْقَيْنَا

حکایت یونس
 با فرزدق

ابو عبیده حکایت کند که وقتی جماعتی از بنی قریظ بر فرزدق درآمدند و گفتند خدای کوه بید ه بدارد و خا هرزادگی تو را
 برای ما زیرا که تو ما را در معرض بجای این کلب سفید در افتندی و مقصود ایشان جریر بود که بسبب مهاجرت فرزدق
 او و یحییان نیز ضمیمه میشدند و عرض دنا موس ایشان و زمان ایشان ه فسان هجا میگوید نه فرزدق از
 ایشان برآشت و گفت بلکه خدای تعالی شما خالوهای مرا کوه بید ه بدارد سوگند با خدای که آن شرافت که شمارا در افتاد
 من حاصل است بیشتر از آن است که از بجای جریر کا هس بند و ای بر شایا من شمارا در معرض این هجو سوید

ابی کاهل در آورده ام

لَقَدْ رَزَقْتَ عَيْنَاكَ يَا بَنِي كَعْبَرٍ . كَمَا كُلُّ صَيْبِي مِنَ اللَّوْمِ أَوْزَرُنْ
 تَرَى اللَّوْمَ فِيهِمْ لَا يَخَافُ فِي جُوهِهِمْ . كَمَا لَاحَ فِي خَيْلِ الْحَلَايِبِ أَبْلَقُنْ

آیا من شمارا در معرض بجای بلق عملی در آورده ام که گفته است

لَنْ يَخْدَ الصَّيْبِيُّ إِلَّا فَنَاءً . عَبْدًا إِذَا نَاوَهُ قَوْمًا ذُلًّا
 وَمَنْ قَطَا الْمَدِينَةَ أَوَادًا . حَقٌّ يَكُونُ الْإِلَازِمُ الْإِمْلَاءُ

المساواة العنصرية

آیا من

جلد اول از کتاب احوال

ایمان شاد در معرض هجر او در آورده ام در آنجا که میگوید

إِذَا رَأَيْتَ رَجُلًا مِنْ حَضْبَةٍ فَمِنْكَ عَمْدًا فِي سَوَادِ السُّبْحَةِ
إِنَّ الْيَمَانِيَّ عِفَاصُ الدَّبِيَّةِ

ایمان شاد در معرض هجر ایماکت بن نویره ساخته ام درین شعر که گوید

وَلَوْ بَدَّجَ الصَّبِيَّ بِالسَّبِيحِ مِنْ اللَّؤْمِ لِلصَّبِيِّ لِحَاوِلَادِمَا

سو کند با خدای آن شرف و شرافت و نمایش ایم و کنارش احوام شمارا که در صفحه روزگار بسیار کار کند در ده ام

از همه چیزان سزوات آیا گویند و این شعر من شتم

وَأَنَا بِنُحْطَلِكُمُ الْآخِرَ وَأَنَا فِي فِي الرُّضْبَةِ لِلْعِيَةِ الْخَوْلِ
فَرَّحَانٌ قَدْ بَلَغَ التَّمَلُّدُ ذُرَاهِمًا وَالْيَهُامَانِ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ يُعْقَلُ

ابو بکر محمد بن واسع گوید جانی در بنی حوام بن سهاک بود که شاعرکی می نمود و فرزدق را بچو کرده بود پس با او ابی بکر فتم و فرزدق آوردیم و گفتیم ایک این جوان جو در حضور تو حاضر است اگر خواهی او را مسزوب و او را اگر خواهی موی از سر و صورتش تراش چه تو را درین کردار نه خصوصی و نه قصاصی است فرزدق از وی در گذشت و این شعر گفت

مَنْ يَكُ خَائِمًا لِأَدَاءِ قَوْلِي فَقَدْ آمَنَ الْهَجَاءَ بَنُو حَرَامِ
هُمْ قَادُوا بِغِيْبِهِمْ وَخَافُوا فَلَا يَنْدُ مِنْهُ لَطَوَاقِ الْحَمَامِ

ابو بکر فتمی حکایت کرده است که غلامی از بنی مقرخواست خویش را از مولای خود بمسلمی معین خریدار شود و از نرضا داد پس غلام برفت و چند بر فراز قمر غالب پدر فرزدق بفرخت مردمان نرزا فرزدق شدند و او را بفر دادند که بنا بر فراز قمر پدرش بیدند فرزدق رو به انوی نهاد و آن غلام را بخوان شد که این شعر بخواند

بِحَيْرَانٍ لَيْلِي غَالِبٍ عُدْتُ بَعْدًا خَشِيْتُ الرَّدِّيَ وَأَرَدْتُ عَلَى قَبْرِ
فَطَاطَبِي قَبْرِي لَيْلِي قَالَ لِي وَكَأَنَّكَ أَنْ تَلْقَى الْفَرَزْدَقِي بِالْخَيْرِ

فرزدق گفت پدر منات و درت بفرمود آسوده و فانغ البهال بهش آنگاه در میان مردمان طح اف بهید و خنک آن مسلفرا با فرزون از آنچه باید فراهم کرده آن غلام آسوده ساخت اهمی حکایت کرده است که وقتی فرزدق نزد ایاس بن معاویه شهادتی بگذاشت ایاس گفت شهادت ای فراس فرزدق را پذیرم بر شود خود بنفر آید فرزدق فرسند و مسرور از آن مجلس بیرون شد با او گفت سو کند با خدای ایاس شهادت تو را نپذیرم است گفت چنین نیت که شاکر گوید چه من خود می شنیدم که ایاس میگفت شهادت فرزدق را پذیرم فراس شدم گفت که شنیدی که گفت بر شود خود بفر آید فرزدق گفت چه چیز او را از قبول شهادت من باز داشت با اینکه هزار دین محض کرده ام از حسن بن یار حکایت کرده اند که فرزدق گفت بیسج روزی بر من بسجی آن روز که با او بنی بن المطلب در آمد و روزی سخت گرم بود گذشت و هر یک از ما در سایه شستیم و با او بنی که گفتیم اگر میخواهی بار آسوده

عفاص بر وزن کتاب النحر است که می بیند بر سر زین و فرزان

حکایت فرزدق از ابو بکر فتم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بازدستانی ابن ابی عمیر را با نیاجان گفت هیچ باز نشد او نباشد چاکر حاضر شود سپس برابر با کدر سازد ۷۸۱
 گفتیم با چار باید او را حاضر فرمائی ابو عیینه در طلب او فرمان داد چون درآمد گفت فرزدق است سو کند سجده
 و بجانب من بر جبهت و نمود کرد و همی فریاد بر میکشید که بخدای سو کند فرزدق را در فرام سپرفت من هر که
 با ابو عیینه کردم و همی گفتم خدای را در من بگره ایگ من در پناه تو میباشم سو کند با خدای اگر من نزدیک شود
 پیسخ چیز برای من بانی میکند او در جری را چنان بر من عبری و جسد میکند اند که من دیگر نیروی جواب او را نشنیدم
 و هر چه مرا بر شمار روی پاسخ نیام ابو عیینه پیسخ سخن نکرده و مراجع در آن انحصار یافت که ششبان بر روی بام کز
 شدم ابو عکر که گوید که از لبطه پیسخ فرزدق حکایت کرده اند که گفت پدرم فرزدق برض ذات اجنب دچار شد و
 مرض وفات کرده اطباء فقط سفید تجویز کردند و ما او را بیا شامانیدیم گفت ای پسرک من آب جهنم را زود بن داود
 گفتم ای پدر لاله امانه ما بخوان و همی بروی کمر ساختم پس نظر بسوی من کشود و شروع بخواندن این قبت فرود

بگویی فرزدق

یعنی زمین بند

فَطَلَعَتْ تَعَالَى بِالْبَيْعِ كَانَهَا
 رِيحًا تَخَاهُ وَجَهَةَ التَّمِيحِ رَاكِبًا

و بر این حال بود تا برده از آن پیش که فرزدق میرد پسری فرود سال از وی برد فرزدق بروی نماز کرد آنگاه

روی بردمان نمود و این شعر بخواند

وَمَا نَحْنُ إِلَّا مِثْلُهُمْ غَيْرَ أَنَّنَا
 اقْتَنَّا قَلِيلًا بَعْدَهُمْ وَقَدَّوْا

و از آن پس روزی چند بماند و بر د لبطه گوید پدرم از هوشش شده و ما بروی کریان بودیم پس چشم خویش بر کشود
 و گفت آیا بر من کریتن کنید گفتیم آری بر تو کریم میکنیم آیا بر این مراد یعنی بر هر یک که ستن کریم گفت آیا چنین تمام

نام او را یاد می کنید و این شعر بخواند

إِذَا مَا دَبَّهِ الْأَقْبَاءُ فَوَيْ
 وَصَّاحَ صَدَى عَلَى مَعَ الظَّلَامِ
 فَتَدَثَّمَتْ أَعَادِيكُمْ وَقَالَتْ
 أَذَابِكُمْ مِنْ بَيْنِ لَنَا الظَّامِي

چون از مرک فرزدق بگریز دادند و این هنگام جریور میماند نزد ما بر بن عبد الله بود پس این شعر گفت

مَاتَ الْفَرَزْدَقُ بَعْدَ مَا جَرَعَتْهُ
 لَيْفَ الْفَرَزْدَقِ كَانَ حَاشِرًا قَلِيلًا

صاحب گفت کوه سیده گفتی آیا پرغم خود را بعد از مرگش بچو کنی اگر او امر شده گفتی برای تو بیکر بود جری گفت سو کند
 با خدای سیدم آنکه من بعد از وی اندک است چستاره من با ستاره او در یک افق و میزان توانی داشت
 چگونه او امر شده گفتی شری چند در مرثیه او گفت که از آن جدا است

فَلَا وُلِدَتْ بَعْدَ الْفَرَزْدَقِ فِي حَامِلٍ
 هُوَ الْوَالِدُ لِلْأُمُونِ وَالْوَالِدُ لِلدِّينِ
 وَالْأَذَاتُ بَعْدَ مِنْ تَغَايِرِ نَبَلَتِ
 إِذَا التَّمَلُّ بِوَقَائِمِ الْعَشِيرَةِ ذَلَّتِ

بعضی روایت وفات فرزدق را در سال یکصد و چهاردهم تصحیح کرده اند ابو البقیان گوید فرزدق چند سال شرد
 نزدیک بعد سال رسید و او را در بیلد وز غمی سخت دچار شد و از یاد پیغمبره اش در آوردند این شعر گوید فرزدق

جلد اول از کتاب احوال

و جریر در سال یکصد و دهم بر دند و جریش شاه بعد از فرزدق وفات کرد و هم حسن بصری و ابن سیرین در این سال
 بر دندنی از اهل بصره گفت چگونه نجات و فلاح یابند مردم شمری که در یکسال دو فقیه ایشان و دو شاعر ایشان
 مرگ فرزدق هلاک شوند و چون جریر بسیار از پیام بصره میشد از نیروی بصره منسوب گردید و جریر در یاد برد و برش در آنجا است
 و قبر عیسی بن قیس بن ثعلبه نیز در یاد است و قبر فرزدق در نهره در مقام و مقابر بنی تمیم است و شعراء در مرثیه ایشان
 شعرا نشان دادند از اجمعی حکایت کرده اند که فرزدق و جریر را بعد از موت ایشان در خواب دیدند و فرزدق را
 بجال پوش و جریر را مستلق دیدند و فرزدق گفت سبب یکتجیر که در مقبره نزد قبر غالب گفته بود او را بیا مرزیدند
 لبه بر سر فرزدق کویید پر م را در خواب دیدیم کفتم خدای با تو چه معاشرت فرمود گفت آن کلمه که حسن با من بر لبه
 سازفت کرد مرا سود بخشید و این حکایت چنان است که چون نواز و فرزدق را از زمان مرگ فرارسید با جریر
 فرزدق وصیت کرد که حسن بصری را در نماز او حاضر کند فرزدق این خبر سخن بگذاشت حسن گفت چون از کار او غم
 یافتید مرا خبر دهید چون جانم نواز بر بیرون آوردن حسن بیاید و مردمان بنظره حسن فرزدق فراموش شده گفت
 مردمان ما این نظاره از وصیت گفته بهترین کسان و شریکترین کسان را بخوان هستند فرزدق گفت نه بهتر ایشانم
 و نه شریکترین کسان حسن با فرزدق بر فراز قبر نواز گفت باز گوی از بهر چنین خوابگاه چه تمیها کرده باشی گفت شهادت
 بود ایت خدای تعالی که هفتاد سال است بر زبان میگذرانم و بروایتی فرزدق بدفن نواز اشتغال داشت

و حسن بو عطف مردمان نبشت چون فرزدق فراغت یافت در حلقه مردمان بایستاد و گفت

لَقَدْ خَابَ مِنْ آلِ آدَمَ مَنْ شِئَى إِلَى النَّارِ مَغْلُوبًا الْعِلَادَةُ أَزْرَقْنَا
 أَخَافُ وَدَاءَ الْقَبْرِ أَنْ كُنْ بِعَايِنِي أَشَدَّ مِنَ الْقَبْرِ لَهَا بَأْسًا وَأَضْيَقْنَا
 إِذَا جَاءَنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَائِدًا عَنِيَّ وَسَوَاقٍ يَقُودُ الْفِرْدَوْسَ

فضیل از قاشی که پیشی بس سر و پروان شدم و بسجده در آمد و ناله و گریه می شنیدید بدیدم و ندانستم صاحبش کجاست
 آروشنی روز نمودار شد و فرزدق را در آن حال در یافتیم کفتم یا ابافراس جانان از کنار نواز با آن لطافت اندام و سر
 بدن و عینی ذقن بر کنارمانی گفت سو کند با خدای معاصی و گناهان خویش با یاد آوردن و سخت مضطرب و پریشان
 حال شدم و بجهای پناه آوردم آید الفرج اصفهانی در کتاب افغانی فرزدق را بر مقامت شعرای اسلام بیج
 میدهد و میگوید تمحل و مقام او در فنون شعرا از آن برتر است که در وی سخن رود یا کسی با او مبارک بود و با سجده ازین
 در کتاب امام زین العابدین علیه السلام باحوال فرزدق و داستان فرزدق در خانه کعبه با هشام و عرض قصیده
 به سجده نسبت امام علیه السلام اشارت رفت و نیز در طی این کتاب مستطاب بیاره حالات او بر حسب اقتضای مطالب
 رقم شد نیز مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و در العلاء بجال و اشارت فرموده و او را از اعیان شیعیان
 امیرالمؤمنین و تاج خاندان سید المرسلین صلی الله علیه وعلیه وعلیم اجمعین است و بعضی بر آن فقیهت رفته اند که
 شرف صحبت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله را دریافت و آیه من یمل شحال نده فریاده و من یمل شحال

حکایت فرزدق
 در کعبه با هشام
 و مع امام
 علیه السلام

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۷۸۳ ۷۸۳
 حقه شرازه از زبان مبارکش بشنید و گفت همین آیه وانی بهایت مرا کافی است و این روایت با مقدار عمری که
 از فرزدق مذکور داشته اند درست نمی آید که آن روایت که یکصد و سی سال عمر او را مذکور داشته اند متجاوزیم چون
 او را که خدمت ایزد مومنین علیه السلام را نبوده آن فرمایش را در بیان قرآن مجید بشنید بر خود حتم کرد که من بعد هیچ
 نپردازم تا قرآن محفوظ بخردم و در هر صورت محوم مورخین شیخ بهائی کیفیت قصیده مذکور را در خانه کعبه و مکانها
 با هشام بیان کرده اند و از مناقب بزرگ او شمرده اند حتی ابن خلکان که از مستعین اهل سنت و جماعت است میگوید
 که منی به و منسوب است که درین کردار او هشت ما از به او امید دارد آنگاه داستان حضرت علی بن حسین صلوات
 علیه و هشام فرزدق قصیده مذکور فرزدق را مذکور میدارد در اتم حرف گوید این عقیده ابن خلکان از برای او کمر می است

ذکر وفات جریر بن عطیه بن خطمی شاعر مشهور کنی بی حزره و پارچلات او

جریر بن عطیه بن خطمی و خطمی لقب است و اسمش حذیفه بن جریر بن سبئ بن عوف بن کلیب بن ربیع بن خطله بن مالک بن
 زید مناة بن تیم بن مر بن اذ بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار درین سال به یکسرای ربهسپار گردید و او از شرعای اعدا
 روزگار و فضحای طاقت آزار باشد کتیش او حزره و لقبش خطمی است و بسبب این شعرا او را خطمی لقب کردند
 برفقن لللیل اذا ما استنفا اغناق جان و هاما رجفا و عتقا بعد الکلال خطمنا

و بعضی خطما روایت کرده اند و در قاموس گوید خطمی بفتحین مقصور است با بجهل خان که اشارت رفت جریر و فرزدق
 و خطمی اشعرا سلام هستند و هیچیک زمان جاہلیت در نیافتند و اختلاف کرده اند که ازین سه تن که ام
 تقدم دارند سخن بر این نهاده اند که این تن بر خطمی تقدم و تفوق دارند لکن یونس فرزدق را بر جریر مقدم می شمارد
 و در جریر ام قیس دختر سعد بن عیر بن مسعود بن ثارث بن عوف بن کلیب بن ربیع و ما در عطیه نوار و خریزید بن عبد الله
 الفری بن مسعود بن عاصه بن عوف بن کلیب است ابن ابی کبیر فرزدق اشعرا و جریر اشعرا خاندان او جریر
 جریر اباعشی و مسد زوق را بر جریر و خطمی را بنامه تشبیه می نمود این کلام میگوید از جریر و مسد زوق اشعرا دیده ام
 چه فرزدق فراین دو شعر و قبیله راجح و در تشبیه را بجا گوید

عجبنا بجلد اذا تالحن عبيدنا كما ال يربوع هجا ال دار حيد

یعنی از طایفه عمل با آن جلالت نزلت و عجب هستم که چگونه بندگان خود را یعنی بنی صیفه را بجا گویند چنانکه در گفتیم
 که چگونه آل ربیع با آن پستی رتبت آل دارم با آن بندی مقام بچگونه و درین یک بیت طایفه عمل دارم استیفاء
 و بنی صیفه آل ربیع را بجا نیاید و یک شعر جریر باشد که دره و درین شعر چاکس با بجا کرده است و آن شعر این است

ان الفرن حرق والبيث واته و ابا البعيت لفر ما استنار

میگوید جریر گوید که تیم را بسه کلمه بجا کرده ام که قبل از من هیچ شاعر در جریر شاعر گفته و آن این است
 من الاصلاب ينزل اقوم ستم وفي الانعام بخلق والمثيم

در تفسیر این شعر
 ۱۱
 خطمی از زین
 در تفسیر این شعر
 در بعضی

جداول از کتاب احوال

محمد بن سلام گوید مردی اعرابی از بنی اسد را دیدم که طرافت در روایت او مرا بشکستی در آورد با او گفتم فرزدق نزد شما اشعرات یا جریر گفت بیوت شعر چهار چیز است فخر و بیخ و بجا و نسیب و جریر در چهار غالب است چنانکه در مقام فخر گوید

إِذَا غَضِبْتَ عَلَيْكَ بَنُو مَنِيْمٍ حَيْثُ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَضَابَا

و در حال مدح گوید

السَّمُّ خَيْرٌ مِنْ رَكَبِ الْمَطَايَا وَأَلْدَى الْعَالَمِينَ بَطْوَن رَاحِجٍ

و در مقام سب گوید

فَقَضَّ الطَّرْفَانِكَ مِنْ مَنِيْمٍ فَلَا كَبَابَ بَلَعْتَ وَلَا كِلَابَا

و در نسیب میگوید

إِنَّ الْعَبُونَ الَّتِي فِي طَرْفِهَا حَوْرٌ قَلَلْنَا نَأْمَ لِمَنْ عَشِبْتَن قَتَلْنَا

بَصْرَةَ عَنْ ذَا اللَّبِّ حَتَّى لَأَعْرَابُ النَّبِيِّ وَهَنْ أَضَعَفُ خَلْقَ اللَّهِ أَرْكَانَا

ابو عبد الله محمد بن سلام میگوید حتی که در نسیب تمناز میباید نام این است

فَلَا النَّقَى الْخَيَانَ الْقَيْتِ الْعَصَا وَمَاتَ الْهَوَى لِمَا أُضِيْبَتْ مَقَالُ

چون کیسان این سخن بشنید گفت سوگند با خدای جریر شمار از کزنده جو از زده و در دناک ساخت است محمد بن سلام گفت ای احمق اگر ما را بجورانده باشد باید گفت وی شاعر نیست ابان بن عثمان بلخی گوید ده تن از مردم سپاهی طلب در باره جریر و فرزدق و تفضل ایشان با هم مبارزه شدند و این حکومت را نزد طلب بردند و از وی پرسش نمودند طلب گفت من در میان اینده تن بیخ سخن نمیگم بلکه شمار از کس لالت کنم که از کزنده زبان ایشان پنهان نیست و او عبیده بن جلال میگری است و او درین هنگام با قطری در برابر طلب صف بر کشیده و در دهانه در میان فاصله بود با سجد گفت من سخن و ناموس خود را در زبان ایشان در نمی انجم ایشان باین حکومت راضی شدند و یکتن از آنده تن از صف بیرون شدند و دیگر باره بجانب عبیده بن جلال در طلب مبارزت تباحث عبیده نیز بدو پیرون شد آنزد گفت از تو پریشی میکنم و ما هر دو تن بصدق و حکومت تو کردن نماده ایم عبیده گفت لعنت خدای بر شما باد مطلب چیست گفت ازین دو تن که جریر و فرزدق را لعنت کند آیا از مثل من کسی ازین دو سکن سوال مینماید گفتند چاره از حکومت تو نیست عبیده گفت من از سختی از به چیز از شما سوال میکنم گفتند بفرمای گفت در حق امام خود چگوئید اگر فاجه باشد گفت عظیم او را اگر چه خدای را عصیان ورزیده باشد گفت خدای نکوهیده به دارد شمار او را بان کتاب خدای و احکام آن چگوئید گفت کتاب خدای از پس پشت می انجم و احکامش را در چنبره قطیل مینماید ازیم گفت خدای شمار او را بنحال لعنت فرماید در حق تیم بر چه حقیقت در ویت همیشه گفتند امواش را میخوریم و ما در شش را میبکایم گفت سوگند با خدای خداوند شمار با اینحال و کردار او میگرداند همانا بصیرت مراد حق خود زیاد کردید این گفت و روی با نهادن با بارش گفتند خدای بجهت ملازم تو شد چه تو از ما پرسش کردی و ما پاسخ مینماید و اینک تو ما را جز کوفی عبیده باز شد و گفت

باید که در کتب و اشعار بسیار گفت خدای شمار او را و فرزدق

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کوسیده و این شریکت

بجای آوردن رجاها
بجای ناهم است

أَقَالَتُنَّ عَرَا قَبِيرَ عَدُوِّنَا
وَتَحَوُّطَ حَوَازِشِنَا وَتَجَنُّبَ سَخِنَا
أَجْرِي فَلَا يَشُدُّهَا وَقَدَّرَ كَيْدَهَا
وَلَوْ لَمْ يَلْقَ عَادَةَ الطَّرِيقِ مَثُونَهَا
بِالْخَيْلِ الْأَحْقَةَ إِلَّا بِاطْلُقِ قُوْدَا
جَزْدَ تَرْتَمِي بِلَعَارِهَا أَخْدُوْعَا
أَنْ لَا يَذُقَنَّ مَعَ الشَّكَايِمِ عُوْدَا
طَلَى الْبِطَارِ بِحَضْرَمَوْتِ بَرُوْدَا

گفتند بر کفایت گفت پس او فصل است آنگاه آن دو مرد باز شدند وقتی در خدمت امیر از جریر سخن میرفت گفت چهل و سه تن شاعر چون بار آورایم کرد و او ایشان را از پس پشت انگذد یک بیک را ذلیل و دور سافت و اینها فرزادق و خطل در میدان حاجه او معاومت جتند و جریر گفت سو کند با خدای خطل بختند را بجز خود بلکه هر وقت که بجز برای نمود شرابی تنها میباشند و شرابا بشراب دعوت میزند و مجلسی از آنجا است آرات میافت آنگاه هر شریکی گفتد چون بسیاری گفته میشد خطل قصیده ترتیب میداد یکی از مولی بنی هاشم گوید در مجلسی از جریر و فرزادق سخن میرفت که اشعر کدام هستند من بمزل فرزادق شدم و از آن پیش که از من سنوالم کند باز در جاش و از گفت برین یعنی دیکت کلین خود را ریاب گفت چنان کردم گفت در همی بفرست و گوشت بخر چون گوشت را بسیار درند بر هم پاره کرد و بر آتش کباب نموده بخورد آنگاه گفت برین را بیاور پس چندی از آن بخورد و مرا نیز بخورد پس این کار کرد پس از آن گفت ای برادر زاده حاجت خود با زانمای من آن داستان او بار زانم فرزادق گفت آیا از این انخطی از من میرسی پس از آن چنان آهی سرد بر کشید که سیندش به خواست بر هم شکافت آنگاه گفت عذای او را بشد که تا چند ناحیه سخن واقف بر آکنده و صعب دارد سو کند با خدای اگر او را بگذارند پیرا بر جوانی نوش و جوان بر اجاب خود میگرداند لکن او را بازی و بیهود و باز داشتند از نیروی زبان بجز بر کشود و مانند سب مردمان بجزید و سیندای ایشان را از سهام بجا مجروح ساخت و او کی شعر گفته است که اگر من گفته بودم از هر چه بر آن آفتاب بجای خوشتر و محبوب تر است

إِذَا عَضِبْتَ عَلَيْكَ بَنُو بَنِيهِمْ
حَسِبْتَ النَّاسَ كَلَامَ عَضُنَا بَا

ابن سلام گوید از بار مرثی پر سیم این سه تن کدام اشعر باشند گفت خطل هیک ایشان نیت لکن رسد در کار او مستعبات و در تمجید او افراط کند کفتم این دن کدام یک اشعر هستند گفت جریر را خردی از شعر باشد کله ذوق تواند آنگونه نیکو گوید چنانکه چون نواز برود با ایشان که ذوق فرزادق بود در نوحه گری و ماتم او اشعار مرثیه جریر را میخواندند کفتم جریر از آن مرثی که نزد جریر نوش را مرثیه کرده است چه مرثیه است گفت جریر را پیری سواد نام بود و آن پسر در شام برود و جریر این شعر مرثیه او گفت

فَالْوَأَسْبِيْبُ مِمَّنْ أَجْرِي مَلَّتْ لَهْمُ
كَيْفَ الْعَرَبُ وَقَدْ فَارَقَتْ أَسْبَابِي
فَارَقْتَنِي جَمِيْنَ كَعَالِدٍ مِّنْ بَنِيهِمْ
وَعَيْنَ عَزْرَتِ كَعَنْ مِثْرَةِ الْبَانِي

جلد اول از کتاب احوال

اَسَى سَوَادَةٌ بِجَلْمٍ مَعْلَقِي لِحْمٍ بَارِ بِصَرِّ مَرِّ فَوْقَ الْمَرِّ بِالْعَالِي
 فَذَكَتْ عَرْفُهُ مَعْنَى إِذَا عَلِقَتْ رَهْنُ الْجِبَابِ وَمَدَّ الْغَايَةَ الْغَالِي
 إِنَّ شَوْيَ يَدِي الزَّبُونِ فَخَيْبِي قَدَّسَعَ لَلْوَتِ فِي عَقْلِ فِي مَا بِي
 إِنْ لَأَنَّكَ بِالذَّبْرَيْنِ مَعْوَلَةٌ قَرَّبَتْ بِأَكْيَتِهِ بِالْوَقْلِ مَعْسُوَالِ
 كَلَامٌ يُوجِبُ عِنْدَ مَعْنَاهُ حَنْتَ إِلَى جَلْدِي نَهْ وَأَوْصَالِ
 حَقٌّ إِذْ عَرَفْتَ أَنَّ لِأَحْيَاةٍ سِي نَدَّتْ هَامٌ حَرِي الْجَوْفِ مِنْكَالِ
 زَادَتْ عَلَى وَجْدِهَا وَجْدًا فَلَوْ رَجَعَتْ فِي الصَّدْرِ مِنْهَا خَطُوبًا ذَاتَ بِنَالِ

ابو عبیده گوید که وقتی فرزوق بر اوص در آمد گاهی که از مدینه بیامده بود اوص گفت بچه چیزها ای گفت بجا بود و در آفتاب احتساب و غنائی شکو ترا از باب گفت بجه از برای تو تا ذ است و او را نزد جاریه سرود گوی که در مدینه بود در آورد و آن جاریه این شعر برود

الْأَخِي الدِّيَارِ بَعْدَ الْخَيْفِ أُحِبُّ لِحْبِ فَاطِمَةَ الدِّيَارِ
 إِذَا مَا حَلَّ أَهْلَكَ يَا سَلَمِي بِمَادَةٍ مَصْلُصٍ خَطُوا مَرَاتَا
 أَرَادَ الطَّلَاعُونَ لِيَجْزُونِي فَهَاجُوا مَدْعَ قَلْبِي فَاسْتَطَارَا

فرزوق را طرب فرو گرفت و گفت ای اهل حجاز تا چند اشعار شما قسید و لوز و کلین و طرب با بنا است اوص گفت آیدانی این شعر از کیت گفت لا والله گفت سو کند با خدای از اشعار جریر است گفت و ای بر این مراغه باد که تا چند با عفت خود بمصلا بت اشعار من محتاج است و من با شهرات خود برقت اشعار او نیاز مندم استی بن سخی بن طلحه میگویی چنان افتاد که جریر مدینه نزد ما بیاید پس از بهر او بخنی با خیم و مجلس فراهم داشتیم و در آن حال که یکروز با هم نشستیم جریر از بهر حاجتی از مجلس پرود شد و اوص در آمد و گفت جریر بجا رفت گفتیم همین ساعت بیای شد باز گوی با و چه مطلب داری گفت او را هزار میگردد نم سو کند با خدای فرزوق از وی اشعار شرف است در اینجا که با این سخن از جریر جریر بر ما در آمد و گفت اینم و کیت گفتیم اوص بن محمد بن عاصم بن ثابت بن املح است گفت وی غیب پد طبیب است آنکه روی با اوص کرد و گفت بهانا تو این شعر را نشاند نمود

کلیت بود اوص

يُقْرِبُنِي مَا يُقْرِبُنِيهَا وَأَحْسَنُ نَفْسِي مَا يَهِي الْعَيْنَ قَرْنِي

و ازین پیش با این شعر اشارت رفت و معنی شعر این است که روشن میکنم آنچه چشم مرا چیزی که روشن خاک میکند چشم محبوب را و بهترین چیزها آن چیزی است که چشم آن را سرد و روشن کرد و با بجه جریر گفت چشم آن زن را چیزی که روشن میدارد این است که ایری در روی در سپر زود که با زاره پاچه شتر باشد آیا چشم تو را نیز همین روشن میدارد و او از انظار اوص را بر من انبند و چار میموند چون اوص این را پس ما در خود بخوان شد از مجلس برفت و فرما و میوه مرا بگریه بفرستاد و ماروی بگریه آورد و در پایان بیت بود که شیب نیز بر در سزای جای داشت در وی جریر آورد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

داندی خواستار شد جریب را و گفت سو کند با خدای تو از تمامت ایشان بیخ را و به تر باشی لکن چنانکه میگویم حسب تو از ایشان شمرده تراست و با من بسیار ابرام و زیدی اشع بگفت سو کند با خدای من از تمامت این جماعت برای تو سود مند ترم جریب خویش آمد و گفت این سخن از پدراه کوفی گفت از سیکه اشعار تو را نکات می بخشم آنگاه این شعر بر تو

يَا اَنْتَ خَاطِبَةُ السَّلَامِ عَلَيْنَا . قَبْلَ الْفِرَاقِ وَقَبْلَ يَوْمِ الْعُقَدِ
لَوْ كُنْتَ اَعْلَمُ اَنْ اَحْسِرَ عَهْدِي لَكُمْ . يَوْمَ الْفِرَاقِ قَعَلْتُ مَا لَمْ اَفْعَلِ

چون جریب بن قنسی و نوزاد او شعر خود از اشع بشنید سخت مسرور شد و او را چندان بخویشتن نزدیک نشانید که را بر او نوشتند و گفت همان است که کوفی قسم بخدای تو از جمله ایشان مرا نفع هستی و شعر را سیکه تر قیب بی هم کون اعادت جوی و اشع و یکبار بن قنسی نمود جریب بجویت چنانکه ریش او از آب دیده تر شد آنگاه در بی خد بانه و نیز حله از حلال طوک بد و پو شید و تا کاهی که در مدینه می بگذرانید اشع را دعوت میکرد و اشعار خود بدومی سپرد و اشع قنسی می نمود و اشع از تمامت مردمان سیکه سرودی و قنسی سندرمودی ابو الفرج اصفهانی در کتاب اشع از سهل بن کسب بن عمران بن عطارد بن اخطی که در شش ربدار دختر جریب است حکایت کند که وقتی جریب بخد مت حکم بن ایوب بن یحیی بن ابی حکم بن ابی عقیل که در آن ایام از جانب حجاج بن یوسف خلیفای داشت روی نهاد و این شعر در مدح او گفت

اَقْبَلْتُ مِنْ شَهْلَانَ اَوْ جَنَّبِي خَيْمِ . عَلُوِّ لَاصٍ مِثْلَ خَيْطَانِ السَّلَامِ
قَدْ طَوَيْتَ بَطُونَهَا عَلَى الْاَدَمِ . يَجِيئُنَّ بَعْدَنَا كَضِيَلَاتِ الْخَدَمِ
خَلِيْفَةُ الْحَجَّاجِ غَيْرَ الْمُتَهَمِ . فِي مَقْعَدِ الْعِزِّ وَبُؤْبُو الْكِرَامِ
بَعْدَ تَقْضَاخِ الْبَدَنِ وَاللَّحْمِ نَيْمِ

طایفه حجاج
ایوب بن یحیی
ضمیمه حجاج
خدیجه یعنی اول
و تدر استوار که
بینه میشود در بند
و تدر
نوم بر دهن و لب
براکنده از گوشه

با سجد چون جریب نزد حکم بن ایوب درآمد حکم با وی تکلم نمود و از ظرافت و شعرا و عجب اندر شد و حجاج کتوب کرد که اگر چه نزد من آمده است که شیطانی از شیاطین است حجاج در جواب نوشت که او را نزد من فرست چون جسد برید از کاه حجاج حاضر ساختند حجاج او را اکرام و احسان نمود و بشریف چه بنواخت و منزلی مخصوص از بهرش مقرر ساخت و جریب را احضار کرد پس فرستاده حجاج بیاید و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفت در تک نماند تا جا به خویش برتن کنم و این وقت تازه سر از خواب بر گرفته بود و از شب پستی بر گذشته بود و گفت سو کند با خدای ما را فرمان کرده است که ترا به طاعت که بخوان شویم بدو بریم جریب پنهان شده این وقت جریب را پرانی برتن و پوشی نند و به روی بود چون یکی از کاه حجاج این حال خوف و هم را روی مشاهده کرد به نزدیک شده است گفت پی بر تویت چه حجاج تو را خواست است که از بهرش حدیث برانی جریب سیکه چون بر حجاج درآمد گفت ای دشمن خدای باز گوی از چه روی مردمان را دشنام گویند و شتم کنی گفت خدای ما را خدای امیر کرد اند سو کند بخند او از من ایشان در تمام تخم لکن ایشان بر من ستم نمایند من در نصرت بر آمی چکار است مرا این نام خدایان و چه است را با بیست و چه کار است را با فرزند و چه است را با حلال و چه کار است

جریب را احضار کرد پس فرستاده حجاج بیاید

جسد اول از کتاب احوال

مرا با تویی با بجز جاتی در یک یکسندم بر و هیچ کفتم برچ دادم که تو را با پیش من چه کار تعداد است کفتم من امیرا که پیش
 عزیز دار و خبر میدهم تا غسان بن ذریل جاناکین از قوم من است و مرا و هیرت را چه کفتم و نرو می شاعرات
 حجاج کفتم و ورق تو چه کفتم جریر کفتم و ربه من که یه

بعضی از آن
 یعنی تروک

لَعْرِي لَيْنٌ كَأَنَّ بَجْنَةً زَانَهَا
 جَرَّ بَرَأْفَتَا خَزْمِي كَلْبِيًّا جَبْرِيَهَا
 وَمَبْتُ نِضًا لَأَعْنُ كَلْبِيًّا فَفَقْرَتْ
 مَرَامِيكَ حَتَّى عَلَا صَفْرُ أَجْبِرِيَهَا
 وَلَا يَدُ مَجُونِ الشَّامَةِ الْأَيْبَسِ
 طَوِيلٌ تَنَاجِيهَا صَفْرًا قَدُّهَا

حجاج کفتم و ورق او چه کفتم کفتم

الْأَلَيْتَ شَعْرِي عَنْ سَلْبِطِ الْأَمْخِدِ
 سَلْبِطُ سِوَى غَسَّانِ جَدًّا جَبْرِيَهَا
 فَقَدَرْتُمْ وَالْأَحْسَابُ صَالِحٌ سَوْءُ
 يَنَاجِي بِهَا نَفْسًا خَيْفًا ضَمِيرِيَهَا
 كَانَتْ سَلْبِطًا فِي جَوَائِشِهَا الْعَصَى
 إِذْ أَحَلَّ بَيْنَ الْأَمَلَمِينَ وَفِي رِيهَا
 اصْفَوْا الرِّوَايَا بِالْمَزَادِ فَاسْتَكَمَ
 سَكَتُ فُونِ رَغْزِ الْخَيْلِ تُذْمَعُ عَوْهَا
 كَانَتْ السَّلْبِطِيَّاتُ نَجَاءً نَجَاءً
 لِأَقْلِ جَانٍ بِالْمَصَابِيثِ شَرِيهَا
 عَضَابٌ يَطْلِيوْنَ الْفَارِسَ بِالضُّحَى
 إِذَا مَا التَّرَايَا حَفَّ رُكْنَا مَعِيرِيهَا
 فَأَفِي سَلْبِطِ فَارِسٍ ذُو حَيْظَةٍ
 وَمَعْقَلِهَا يَوْمَ الْهَيْلِجِ جَمُورِيهَا
 عَجِبْتُ مِنَ الدَّاعِي حَبِيشًا وَمَا نَدَا
 وَعَيْنَاءُ يُدْعَى بِالْعُقْلَةِ نَصِيرِيهَا

حجاج کفتم و کجا با تو از چه کس تسم ریده است کفتم از بیث کفتم تو را با او چه کار است کفتم این غسان ما برین
 تفصیل میدهد و درین ایرسی کرد اند حجاج کفتم برای تو کفتم است کفتم میگوید

كَلْبِيًّا لِنَامِ النَّاسِ قَدْ تَفَلَّسُونَهُ
 وَأَسَدًا عُدَّتْ كَلْبِيًّا لَيْبِيهَا
 تَرَجُّو كَلْبِيًّا أَنْ يَجِيَّ عَدِيَّتِيهَا
 يَجِيَّوْ قَدْ أَعْبَا كَلْبِيًّا قَدِيمِيهَا

حجاج کفتم تو ورق او چه کفتم کفتم

لَلرِّوَايَةِ قَدَّرْتُمْ ابْنَ قَرَشْنَا
 بِعَمَلِ لَا يَرُجُو الْحَيَاةَ آمِيَّتِيهَا
 لَهُ أَمْ سَوِيَّتِي مَا قَدَّمْتَ لَهُ
 إِذَا فَرَطَ الْأَحْسَابُ عُدَّ قَدِيمِيهَا

حجاج کفتم تو با تو تسم از که رفت است کفتم فزوق نرا تسم باز و کفتم تو را با او چیست کفتم بیث را بر من ایرنه
 دعوات کند کفتم تو ورق او کفتم عرض کرد کفتم

تَمَّوْ رِجَالٌ مِنْ بَنِي لِي الرِّوَايِ
 وَمَا زَا لَعْنِ حَسَابِيَوْمَ زَا يَدِيَّتِيهَا
 كَانَهُمْ لَا يَمْلِكُونَ مَوَاطِنِي
 وَقَدَّرْتُمْ بَوَايِنَ آيَاتِي السَّابِقِ الْخَبَرِ
 فَلَوْ شَاءَ قَوْمِي كَانَ حِلِّي وَمِنْهُمْ
 وَكَانَ عَلَى خَيْالِ عَدَائِي وَرَحْمَتِي

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

وَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الْفَرَزْدَقَ فِي حَبِيَّةٍ وَمَا قَتَلَ النَّجَّارَ مِنْ أَحَدٍ قَسْبِي
 حجاج گفت دیگر از کدام کس بر تو ظلم رفت است کتمم از نخل گفت تو را با نخل چکار افتاده گفت محمد بن غیر بن عمار مشک
 از خر و جامه بد و بر شوه فرستاد تا فرزدق را بر من تفضیل بندد و مرا بگوید که گفت در حق تو نخل حلفت گفت میسکوت

إِحْسَاءُ إِلَيْكَ كَلْبِهَا نَجَّاشِعًا وَأَبَا النَّوَّارِ مِنْ نَهْشَلٍ لَا آخُوَانِ
 وَأَذَاوَرَدَتْ كَلْبًا لِلدَّارِ مِنْ جَمَاهُ وَسَهْوَلَةَ الْأَعْطَانِ
 وَإِذَا قَدَفْتَ أَبَاكَ فِي مَبْرَأِ نَهْمٍ رَجَّحُوا وَشَالَ أَبُوكَ فِي الْمَبْرَأِ

حجاج گفت تو در ازای آن حلفتی گفت کتمم

بِأَذَاوَرَدَتْ كَلْبًا لِلدَّارِ مِنْ جَمَاهُ وَسَهْوَلَةَ الْأَعْطَانِ
 فَادْعُوا الْحُكْمَةَ لَسْتُمْ مِنْ أُمَّلِهَا إِنْ الْحُكْمَةُ فِي بَنِي سَنِيَانِ
 قَتَلُوا كَلْبَكُمْ بِلُحَّةٍ جَارِ مِنْ يَأْخُزُ قَلْبَ لَسْتُمْ بِهِ حَبْلَانِ

حجاج گفت دیگر از کتمم دیدی گفت از عمرو بن لجا تمی گفت تو را با او چه بود جری گفت من شمری گفته بودم و عمرو بن

لجا بر خلاف آنچه من گفته بودم عمل نمود چه من آن شعر را میگویند انشاد نموده ام

لَقَوِي أَحْسَى الْحَبِيبَةَ مِنْكُمْ وَأَضْرَبُ لِلنَّجَّارِ وَالنَّقْعِ سَا طِعُ
 وَأَوْثِقُ عِنْدَ الرَّهْفَاتِ عَشِيَّةً لِحَافًا إِذَا مَا حَوَّرَ السَّبْفُ لَامِعُ

و اورا کمان چنان رفت که او وثق عند المرو فان کتمم و من شاکاه ایشان را در با فتم و ایشان با داد
 همان روز این سخن کرده و بملامت و تفسیح شعر من رفته بودند سو کند نجد او ند بسوز شب نخوده بودند که قطع شد

گفت تو چه گفتی گفت کتمم

بِأَنْتُمْ تَبِمَ عَدِي لَا أَمَا لَكُمْ لَا يُؤْفِقُكُمْ فِي سَوْءَةٍ عَسَمُ
 خَلَّ الطَّرِيقَ لِمَنْ يَبْغِي الْمَنَادِيهِ وَأَبْرَزَ بَيْرَةَ حَبْتًا اضْطَرَّكَ الْقَدُّ

و آن قصیده را تا پایان فرود خواند آنگاه گفت باز گوی دیگر کیت کتمم سراقه بن مرد اسس با رفتی گفت تو را با او چه بود
 داد کتمم مرا با او کاری نبود لکن بشربن مرفان او را بچوسم اگر او نمود آنگاه رسولی بمن فرستاد و فرمان داد که او را جواب

گویم که سراقه در حق تو حلفه بود گفت کتمم است

إِنَّ الْفَرَزْدَقَ تَمَزَّتْ أَعْرَافُهُ عَفْوًا وَعُودَرِ فِي الْعَبَّارِ حَبْرُ بَرَا
 مَا كُنْتُ أَوْلَى عَمْرٍ مَضَتْ يَدِي مَسَاعِيَهُ إِنَّ اللَّيْلَ عَشْوَرُ
 هَذَا قَضَاءُ الْبَارِقِ وَاسْتَه بِاللَّيْلِ فِي بَيْتِكُمْ لَبَصِيرُ

حجاج گفت تو در باره او چه گفتی گفت کتمم

بِأَنْتَ حَقٌّ لَوْ حَمَلْتَ الْبَيْتُ هَذَا غَضِبْتَ لَنَا وَأَنْتَ أَمِيرُ

عمر بن عبد المطلب
 از آن شعر را میگویند
 انشاد نموده ام
 آن شعر را میگویند
 انشاد نموده ام
 آن شعر را میگویند
 انشاد نموده ام

جداول از کتاب احوال

يُنْفِرُ بَوْمَرِئَانَ إِنْ غَا سَرَّعَهُ
عُرْوَعَيْنَدَ بِنَارِهِ مَيُورُ
إِنَّ الْكَرْبَةَ بَصُرَ الْكَرْبِ بِمَا بِنَهَا
وَأَبْنُ اللَّيْثِ مَلَلِ السَّامِ نَصُورُ
فَدُكَانَ حَقْلَكَ أَنْ تَقُولَ لِبَارِقِ
بِأَلِّ بَارِقِ فَنِيمَ سَيْتَ جَوْنِدُ
وَكَلَّتْ بِاسْنِكَ لِلْفَخَارِ وَبَارِقِ
سَيِّحَانِ أَعْمَى مُقَدُّوكَتِيرُ

حجاج گفت ای حکایت کفتم تبع و او مستیر بن بصره و بصری است گفت تو را با او چیست کفتم این بخار را بر من و میری داد و گفت در قی او کفتمی خبری گفت در قی من گوید

إِنَّ الْبَقِيَّةَ لَمَّا طَلِقْتِ
ضَعَدَتْ عَلَى حَيْشِ الْمَرَاغَةِ مَتَرَعِ
أَقْبَبُ مَنْ رَضِيَتْ قَرَابَتُ ضَهْرَهُ
وَأَبُولُ عَبْدِ الْخَوَرْتِيقِ أَوْلَعِ
فَأَسْتَهْرِ الْجَنِّبِ إِلَّا فَرَا سَهْرَهُ
هَوَتْ بَيْنَ مَوْجِ الْعَرَبِيِّينَ سَاطِعِ
نَهَيْتِ بَنَاتِ الْمُسْتَهْرِ عَنِ الزُّوْفِ
وَعَنْ سَبِيحِ اللَّيْلِ بَيْنَ الْمَزَارِعِ

حجاج گفت در ازای این شعر تو در قی مستیر چه کفتمی خبری گفت این شعر را کفتم کف و یگر از کدام قسم یافته گفت از راهی الابل گفت تو را با او چه خصوصت و عداوت است گفت بصره در چشمم و چشمم در قی من کفتم است

يَا طَلْحَةَ جِي دَنَا الرَّوَّاحُ مَنِيْرَا
ظَلَبَ الْفَرَزْدَقُ فِي الْهَجَاءِ جَبِيْرَا
رَأَيْتُ الْجَحْشَ جَحْشَ بَنِي كَلَيْبِ
مَتَيْمِ حَوْضِ دَجَلَةَ شَمَّ هَا سَا

من به کفتم یا اباجندل همانا تو شیخ قید مضرو شاعر ایشان باشی و من رسیدم که فرزدق را بمن تفضل و ترجیح دهی و تو فرزدقی که فرزدق پیغمبر من است نه پیغمبر تو که با به بناچار در میان تفضیل قائل شدن از وی سزاوارترم چه فرمودی و غیرت تو را ح کرده ام و نام ایشان مانده که هر چه دارم جزیر سیکوید این هنگام پیش جنبل برابر خود بنشسته بود پس من روی آوردم و همی بر کب خوشتر از خودش در آورد و تا دم در تب من باز خود من ایستاده بودم نزدیک بود از آن حرکت انجست من قطع نمودم و همی گفت بناید من تو را بر این کلب از بنی کلب واقف پنم و من اورا نه اگر دم ای ابن یربوع همانا اهل تو بر اینجست از تو را از هبند که جانی است از بلاد بنی تیر که نشانه و اثری نامه از ایشان باشی لکن گوئید که اثری هستی و مرا اهل من بر اینجست تا بر قارعه این مرز بنشینم و بر کس ایشان را بد گوید او را بد شمارم و بر خود عهد کرده ام که اگر چند باید چشم فویش را از چشم خاندانم در آورم تا تو را رسوا و خوار گردانم و هنوز باه او نخورده بودم که او را بچو کردم و کفتم

فَقَضَّ الطَّرْفَ الْبَلْعَ مِنْ شَسِيرِ
فَلَا كَلْبًا بَلَعَتْ وَلَا كِلَابًا

و چون با ما در چهره بر کشاد چون بلای ناگهان بروی بتانم و عانش را بدست بر کفتم و از وی جدا نشدم آن قصیده را برای او تا بیایان انشا نمودم و چون بر این بیت خود کفتم شتم

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

اَجْنَدَلُ مَا تَقُولُ بِنَوْمَتِي
 اِذَا مَا الْاَبْرُ فِي اسْتِ اَيْتِكَ غَابَا
 اینوقت دست مرا برافت و گفت سو کند با خدای جز شو و بنمیکویند حجاج گفت دیگر از کد کس برنجیده شدی گفتند
 عباس بن زید کندی گفت تو را با او چه بود کفتم آنگاه که این شعر کفتم
 اِذَا عَضِبْتَ عَلَيْكَ بِنَوْمَتِي
 حَبِيتَ النَّاسَ كُلَّهُمْ غَضَابًا
 او این شعر را گفت

اَلْاُرْغِيَتْ اَوْفَتْ بِنِي مَسِيْمِ
 فِئَاةُ الْقَمِيْرَانِ كَا نُوَا عِضَابًا
 لَقَدْ عَضِبْتَ عَلَيْكَ بِنَوْمَتِي
 فَاَنْكَرْتَ بِغَضِبَتِيهَا ذَا بَا بَا
 نُوَا طَلَعَ الْغُرَابُ عَلٰى مَسِيْمِ
 وَمَا فِيْهَا مِنَ السَّوَا اِتِ سَابَا
 میگوید من بخیمال اور اسجال غویش کداشتم و بهج او زبان برکشودم آنگاه که کوفه اندر شدم و مجلس مردم کنده در آمدم
 و از ایشان خواستار شدم که زبان اورا از هجای من برتابند گفتند اینکار بخیم چه او شاعر است و مرا چه و تهدید نمودند
 چون چنین دیدم این شعر کفتم

اَلَا اَبْلَغُ بِنِي حَبْرِيْنِ وَهَسْبِ
 بَانَ الْقَمَرِ حَلُوٌ فِي الشِّتَاءِ
 فَعُوْدُوا لِلتَّخْيِيْلِ فَاَسِيْبِرْ وَهَنَا
 وَعَبِيْتُوْا بِالْمُشَقْرِ فَاَلْضَفَاءِ
 و مدتی قلیل بر نیاید که ایشان سواری بر دستارند و از شالمب او و مجاورت او با قبیلہ طی و عتاب و آسبش و غم
 هضبت از آنجا که خود دوانست جبر و ادب حجاج گفت و راستی تو چه کفشی جبر گفت این شعر را کفتم
 اِذَا جِهَلُ الشَّقِيُّ وَ لَمْ يَفْقَدْ
 لِبَعْضِ الْاَمِيْرِ اَوْ شَكَ اَنْ يُّضَابَا
 اَعْبَدُ حَلْ فِي شَقِيٍّ عَمْرِيًّا
 اَلْوَمَا لَا اَبَا لَكَ وَ اَعْرِيًّا
 فَاَتَحَفِّيْ هَضْبَةً حَيْثُ مَنِي
 وَلَا اَطْعَامُ خَلَّتْهَا الْكِلَابَا
 مَحْرَقٌ بِالْمَسَافِيْصِ حَالِيْنَهَا
 وَقَدَبْتَ مَسِيْمَتَهَا السُّرَابَا
 فَتَدَحَلَّتْ مَنِيْنَةً وَاَوْفَتْ
 بِسَاعِيْعَهَا وَ مَحْسَبَتَهَا كِلَابَا

حجاج گفت دیگر از کد کس مظلوم شده کفتم از حضرت الزانی ابن جبرین عبا بن ساسن از مردم غزوة گفت و تان تو
 با او چیت کفتم چنان افتاد وقتی برای سوال نزد من شد و این هنگام عرض سرای خویش با با کلونج سیاختم پس گفت
 ای جبریر بطلان مکان راه بسیار کفتم چنان کنم پس بدو شدم و کفتم ترا حاجت چیست گفت تو را مدعی بنموده ام گوش
 با من دار کفتم بخوان و او بخواند کفتم سو کند بخدای نیکو گفتی و کاری جمیل ظاهر ساختی باز گوی چه حاجت دار
 گفت می خواهم که آن جائه که دیدن عبد الملک در خیال تو پوشید بن پوشی کفتم من هنوز در موسم این جائه
 بر تن نیارستم ام و بناچار باید درین سال در موسم با شما بیستم لکن من عده از آن بهتر که در سال گذشته بود
 من پشایند تو میدهم کفتم جز این عده که اسال بوداده میخواهم کفتم اینکار برای من ممکن نیست همان قدر از من بپشاید

جداول از کتاب احوال

و هم ویاری چند برای نفقه و مخارج تو بتو عطا میکنم گفت من اینکار میکنم و برت و نزد مرا بر منقذ که کین از بنی قریظه بود برت و مرا بر منقذ او را بر باقه خود که تصواد نام داشت برت شد و حقه این شعر در هجرت من کفتم

لَمَّا لَمْ يَأْتِ يَوْمَ لَقِيْنَهُ عَلَى الشَّحْطِ خَيْرٌ مِنْ جَرِيْدٍ وَ أَكْرَمُ

حجاج گفت تو در حق او چه گفتی گفت من این شعر کفتم

لَقَدْ بَعَثْتُمْ هَٰذَا مِنْ جَنَّةٍ مَأْمُورًا
فِي الْأَكْبَابِ الْقَصْوَاءِ مَا أَنْتَ قَائِلٌ
أَخْلَنُ بِخَافِ النَّبِيِّ هِزَانَ طَالِبًا
كَأَنَّ بَنِي هِزَانَ حِينَ رَدِّيْتَهُمْ
قَابَ وَ أَجْدَى قَوْمَهُ شَرَّ مَعْنَمٍ
هِيْزَانَ إِذَا سَلَمْتَهَا شَرَّ مُسَلِّمٍ
عِلَالَةٌ سَبَاقِ الْأَضَامِيمِ مَرَّحِمٍ
وَبَارِئُضَاعَاتٍ مَحْتِ غَايِرِ هَمْدٍ

حجاج گفت جز او که کس تو را بیازد ده است کفتم مرا بر منقذ گفت تو را با مرا چه کرات کفتم فرزوق را بر من چه کفتم و دیدم آنست حجاج گفت برای او چه گفتی جری عرض کرده کفتم

بَنِي مُنْقَذٍ لِأَصْلَحِ حَتَّى تَضُمَّكُمْ
وَحَتَّى تَذُو قُواكَاسٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ
فَإِنْ كُنْتُمْ كَلْبِي فَعِنْدِي شِفَاؤُكُمْ
مِنَ الْحَرْبِ صَمَاءُ الْقَنَاةِ زَبُونُ
وَتَسْلَعُ مِنْكُمْ فِي الْجِبَالِ قَهْرِينُ
وَاللَّحِيَّتِ إِنْ كَانَ اغْتِرَاكَ جُنُونُ

گفت و یکر از کس اشقه خاطر می گفت از حکیم بن سقیه از بنی ربیع بن مالک بن زید ساقه بن تمیم گفت تو را با حکیم چه روی داده است جری گفت من پیوسته کوی عثمان سلیبی را بر من چیره میکرد اند حجاج گفت در آن او کفتمی کفتم

إِذَا طَلَعَ الرَّكْبَانُ نَجْدًا وَاعْوَرُوا
بِهَا فَازْجُرَا يَا بَنِي مَعْبَةَ أَوْدَعَا

حجاج گفت و یکر کفتم شهب بن رمیده انشلی گفت تو را با او ساقه و لاصه بیت کفتم فرزوق را بر من بر آنجا کفتم حجاج گفت در باره او چه گفتی جری گفت این شعر کفتم

سَيِّئُ مَا أَضَفْتَ جَلَابِيْبَ مَالِكِ
وَقَبْلَكَ مَا أَعْيَا الرُّمَاءُ إِذَا رَمَوْا
نَوِيْرٌ وَ تَجَزِي عَاصِمٌ وَ جَمِيْعُ
صَفَالَتِي فِي قَارِيْتِيْنَ صُدْعُ

حجاج گفت و یکر با کس سبک و تیز باشی گفت با دلمس که کین از بنی ربیع بن مالک بن زید ساقه است جری گفت فرزوق را بر معین چیره ساخت گفت در حق او چه گفتی کفتم

لَقَدْ مَحْتَمْتِ مِنْكَ الْوَدِيدُ بِنِ عَجَلُو
وَلَوْ لَبِجْتِ أُمُّ الدَّهْمِيسِ لَوْ قَعِبِ
الْبِسِ بِنِ حَمْرَاءِ الْعِيَانِ كَأَمَّا
فَلَا تُدِيْنِيَارِ جَبَلِ الدَّهْمِيسِ إِنَّهُ
خَيْبَةُ رِيْحِ الْمُنْكَبِ بِنِ فَبُوْعُ
قَوَارِسِنَا الْأُمَاتِ وَهُوَ جَمِيْعُ
ثَلَاثَةُ عَرِيَانِ عَلَيْهِ وَفُوْعُ
بَجَبِيْرِيَا يَا بَنِي اللَّسَامِ سَجِيْعُ
حِجَابٌ وَ لِأَحْوَالِ الْجَبَابِ ضُلُوْعُ

آن کس را که
در قید است
یعنی ساقه
و لاصه ای
مهرج بر وزن
یعنی سخت است
تصاعق است
بشرت

عینه بر وزن
صغر سینه
سکاده از طلب
و یکر و یاه
ابو سینه است
بشرت